

خاطراتی از حسین شاه حسینی از فرهنگ قاسمی

فرهنگ قاسمی

کمتر کسی پیدا می شود که اهل سیاست باشد و حسین شاه حسینی را نشناسد. همینطور، کمتر کسی پیدا می شود که از نحله ملیون ایران و طرفداران نهضت ملی و مصدق و جبهه ملی باشد خاطرایی از او به یاد نداشته باشد.

با وجود این که حسین شاه حسینی بیشتر مذهبی بود، اما از نظر من اعتقاد به استقلال و آزادی ایران و مبارزه برای دموکراسی و عدالت او را بیشتر در درون جبهه ملی ایران قرار میداد تا اینکه بتوان او را «ملی - مذهبی» نامید و در صف بازرگان و سحابی و ... قرارش داد.

شاه حسینی از دوستان نزدیک پدرم بود که او شخصی مذهبی نبود. در سال های بعد از کودتای ۲۸ مرداد با پدرم و دیگر مبارزان ملی مرتب جلسه داشتند و این جلسات دوره ای هر بار در منزل یکی از اعضای آن جلسات، برگزار می شدند.

من هم که نوجوانی بودم غالباً در جلساتی که در منزل ما برگزار میشد آنها را میدیدم. از هرکدام خاطراتی دارم. در جلسات، سخنانشان در ارتباط با یافتن راه حل از طریق دین و مذهب نبود بلکه همواره در رابطه با آزادی و دموکراسی و عدالت و استقلال سخن گفته می شود.

آنها کوشش می کردند راه انقلابیون مشروطه ایران را دنبال کنند و راهی را که دکتر محمد مصدق دنبال کرده بود ادامه دهند. این مبارزان آزاداندیش برای اینکار بارها به زندان افتادند. شاه حسینی و پدرم و بقیه دوستانش مدتها در زندان های رژیم شاه به سر بردند. اما همه دیدیم که با قطع کردن فعالیت های این مبارزان ملی و آزادی خواهانه که توسط جبهه ملی ایران رهبری میشود، شیوه های مبارزه به خشونت گرایید و از میان این خشونت گرایان ها خمینی و نهضت مذهبی ولایت فقیه به برخاست.

گاهی که شاه حسینی زودتر از دیگران به خانه ما برای جلسات می

آمد به اتاق من سری می زد و با من چند کلامی صحبت میکرد و می خواست افکارم را بشناسد. روزی در صفحه ای با خط رمزی ویژه خود این سخن گورکی را نوشته و به دیوار زده بودم : « هر کس بتواند اندیشه را از پای در آورد یادش همیشه در جهان باقی خواهد ماند» که شبیه یک نقاشی بود از نوشته چیزی نمی فهمید و می خواست رمز را فاش کنم و من زیر بار نمی رفتم حدث های چندی زد اما نیافت. من هم نگفتم. مدت ها این موضوع زمینه گفتگوی ما میشد. بالاخره روزی برایش خواندم گفت از کیست، گفتم خوشش آمد. از اینکه از گورکی نوشته بودم ایرادی نداشت.

وقتی پدرم در زمان شاه به خاطر نوشتن کتاب خاندان های حکومتگر به بندرعباس تبعید شد. هر هفته به ما سر می زد و از باغ کرج اش یک جعبه سیب و میوه های فصل میآورد و گاهی می گذاشت در حیاط و میرفت. به قول خودش مراقب زن بچه ابوالفضل بود. جوانمردی بود اهل زورخانه از نسل تختی قهرمان.

بعد از انقلاب مانند بسیاری قبول مسئولیت کرد. اما بالاخره منتقد شد و کنار کشید. پدر من زودتر از همه به زندان خمینی افتاد. به گفته خواهران، برادرانم و مادرم در آن دوران سخت شاه حسینی همیشه به خانه ما سر می زد و در روز هایی که بسیاری از ترس اهریمن مذهبی ما را تنها گذاشته بودند او از هیچ کمکی کوتاهی نمیکرد. همیشه می گفت ابوالفضل تند رو است باید رعایت کند. تا اینکه خودش نیز در زندان خمینی به ابوالفضل و علی اردلان پیوست. بر خلاف بسیاری هیچیک زیر بار توبه و تقاضا نرفتند و بر اعتقاد خود وفادار ایستادند.

در این سال ها همیشه از او خبردار بودم و تماس تلفنی داشتم ... قرار نبود به این زودی بمیرد.

یادش جاوید باد.

فرهنگ قاسمی

پیشزمینه‌های پیدایش انقلاب اکتبر از منوچهر صالحی



پیشزمینه‌های پیدایش انقلاب اکتبر ۱۹۱۷

منوچهر صالحی

مارکس و انگلس در «مانیفست کمونیست» یادآور شدند که بورژوازی همه «ملت‌ها را ناگزیر می‌کند که اگر نخواهند نابود شوند، باید شیوه‌ی تولیدی او را بپذیرند و آنچه را که به‌اصطلاح تمدن نام دارد، نزد خود رواج دهند، بدین معنی که آن‌ها نیز بورژوا شوند.» [1] به‌عبارت دیگر، پس از آن‌که سرمایه‌داری در بعضی از کشورها به‌وجود آمد و مرحله‌ی معینی از انکشاف را پشت سر گذاشت، در نتیجه خود به نیروئی بدل شد که در دیگر کشورهای جهان زمینه را برای رشد و گسترش مناسبات سرمایه‌داری فراهم ساخت.

به‌این ترتیب، این سرمایه‌داری خارجی است که در کشورهای کم‌رشد و متکی به تولید کشاورزی سنتی به‌موتور دگرگونی‌های اجتماعی بدل گشت. به‌عبارت دیگر، سرمایه‌داری کشورهای متروپل به‌مثابه نیروئی خارجی از بیرون بر روند مناسبات درونی جوامع کم‌رشد تأثیر گذاشت و موجب دگرگونی‌های اجتماعی در این کشورها گردید.

مارکس در همان دورانی که می‌زیست، دریافت که سرمایه‌داری انگلستان موجب انکشاف مناسبات سرمایه‌داری در کشورهای مستعمره شده و از آن‌جمله در نتیجه‌ی دخالت مستقیم سرمایه‌داران انگلیسی در ایرلند و هندوستان مناسبات سرمایه‌داری آغاز به رشد نموده بود. [2] به‌این ترتیب آشکار می‌شود که نیروی محرکه برای تغییرات اجتماعی در

کشورهای «فلاحتی» نیروهای خودی نبوده و بلکه این عامل خارجی است که در این جوامع وظیفه تغییر مناسبات تولیدی سنتی و استقرار مناسبات تولیدی سرمایه‌داری را بر عهده می‌گیرد. همین وضعیت سبب می‌شود تا روند پیدایش مناسبات سرمایه‌داری در کشورهای پسمانده از انسجام دیگری برخوردار باشد. در این کشورها سرمایه و نیروی کار صنعتی به آن‌گونه که در «مانیفست حزب کمونیست» مطرح شده است، همسو و همزمان با یکدیگر رشد نمی‌کنند. [3] در کشورهای کم‌رشد سرمایه‌ای که به آخرین درجه از انکشاف دست یافته است، به‌عنوان سرمایه‌ی وارداتی به جامعه‌ی پسمانده پا می‌نهد و در این حوزه‌ی تولید با نیروی مولده‌ای روبه‌رو است که دارای ویژگی‌های سنتی جامعه پیشاسرمایه‌داری است. به عبارت دیگر، در کشورهای پسمانده پیشرفته‌ترین نمود سرمایه در برابر عقبمانده‌ترین لایه نیروی مولده قرار دارد. بنابراین به‌جای رشد همسو و همزمان سرمایه و کار، با رشد ناموزون و حتی واژگون این عوامل روبه‌رو می‌شویم. سرمایه‌ی پیشرفته و نیروی کار پسمانده در تناقض آشکار با یکدیگر قرار دارند. چکیده آن که در کشورهای پسمانده پیشرفته‌ترین بخش از سرمایه مولده کشورهای متروپل که به سرحد تولید انبوه رسیده است و در نتیجه به بازاری بزرگ‌تر از بازار ملی خویش نیاز دارد، برای گسترش بازار جهانی به‌سوی کشورهای پسمانده روی می‌آورد و می‌کوشد تا با از میان برداشتن تدریجی مناسبات تولیدی سنتی، این جوامع را به جزئی از بازار جهانی بدل سازد. به این ترتیب در این کشورها پرولتاریا، یعنی طبقه کارگران روزمزد باید از دامن مناسبات تولیدی سنتی بیرون آید و در عوض سرمایه مولدی که در این کشورها به کار می‌افتد، از جوامعی می‌آید که در آنجا مناسبات تولیدی سرمایه‌داری به‌حداکثر انکشاف دست یافته است. پس با ناموزونی روند کار و سرمایه در کشورهای پسمانده روبه‌رو می‌شویم که خود این امر سبب می‌شود تا سرمایه‌داری در کشورهای پسمانده، یعنی جوامعی که در آن‌ها این مناسبات در نتیجه‌ی دخالت مستقیم سرمایه جهانی به‌وجود می‌آید، از مختصات دیگری برخوردار باشد.

در این کشورها بحران اقتصادی به تنهایی در نتیجه اضافه تولید به‌وجود نمی‌آید و بلکه از یکسو بحران سرمایه‌داری در کشورهای پیشرفته صنعتی سبب می‌شود تا در کشورهای عقبمانده نیز بحران اقتصادی به‌وجود آید و از سوی دیگر ناموزونی رشد سرمایه و کار، یعنی عدم توازنی که مابین فرهنگ تولید مدرن و فرهنگ زندگی سنتی وجود دارد، موجب بحران می‌شود. به عبارت دیگر، در کشورهای پسمانده تنها عوامل اقتصادی موجب پیدایش بحران‌های ادواری نمی‌شوند و بلکه

تضاد مابین روند تولید اجتماعی و رسوم و عادات سنتی که هنوز خمیرمایه زندگی اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهد، نیز سبب نوع دیگری از بحران می‌گردد.

میدانیم که از یکسومردم کشورهای پسمانده به تدریج می‌تواند شیوهی سنتی زندگی خود را تغییر دهد و از سوی دیگر تحولاتی که در روند تولید این کشورها رخ می‌دهد، دارای آنچنان کمیت و کیفیتی جهشی‌اند که سبب از هم‌پاشی سامانه تولید اجتماعی سنتی می‌گردند. این دگرگونی‌ها که موجب گسیختگی شیوه زندگی سنتی می‌گردند و مقاومت اکثریت مردم در برابر پذیرش ساختارهای مدرن سبب چالش اجتماعی و حتی بحران هویت در کشورهای پسمانده می‌شود.

دیگر آن‌که از آنجا که در این گروه از کشورها نه دانش تولید مدرن و نه سرمایه‌ی کلان بومی وجود دارد تا بتواند در روند تولید پا نهد و به همتا و رقیب سرمایه خارجی بدل گردد، اجباراً دولت مجبور است این وظیفه را بر دوش گیرد که بودجه عمومی را در اختیار خود دارد و می‌تواند سرمایه کلانی را به یکباره در این و یا آن بخش از صنایع مدرن به کار اندازد، روندی که دولت را به سرمایه‌دار بدل می‌کند. به این ترتیب در کشورهای پسمانده بحران‌های ادواری سرمایه‌داری فوراً به بحران دولت تبدیل می‌شود. این مکانیسم موجب می‌گردد تا در این کشورها دستگاه دولت به‌طور مدام در مرکز کلیه بحران‌های اجتماعی-اقتصادی قرار گیرد. به‌همین دلیل نیز دولت در کشورهای پسمانده به نهادی بی ثبات بدل می‌گردد که برای ادامه زیست خود به استبداد می‌گراید، زیرا تنها در بطن این مناسبات سیاسی می‌تواند موجودیت خود را در جامعه تثبیت کند.

همان‌طور که در پیش دیدیم، سرمایه‌داری در روسیه تزاری در نتیجه دخالت سرمایه‌داری خارجی در مناسبات سنتی این کشور به‌وجود آمد. در نتیجهی اصلاحات ارضی سال ۱۸۶۱ که خود تحت تأثیر تغییر و تحولات عظیمی که در اروپای غربی تحقق می‌یافت، پدید آمد، زمینه برای گسترش تولید کالائی در روسیه فراهم گشت و با گسترش بازار، نخست سرمایه‌داران خارجی و سپس از طریق همکاری دولت با سرمایه‌داران بیگانه، شرایط برای توسعه صنایع مختلط تا اندازه زیادی فراهم گشت. در نتیجهی این روند دولت خود به بزرگ‌ترین سرمایه‌دار داخلی بدل شد و در بخش‌های عمده تولید و توزیع صاحب نقش انحصاری گشت.

بحران سرمایه‌داری جهانی در آغاز سده بیست موجب افزایش بحران در اقتصاد وابسته‌ی روسیه گشت و این امر زمینه را برای پیدایش انقلاب

۱۹۰۵ هموار ساخت. بحران مالی سال‌های ۱۹۰۰-۰۳ سبب شد تا بسیاری از شرکت‌های خصوصی ورشکسته شوند. دولت از این وضعیت استفاده کرد و با خرید سهام این شرکت‌ها، آن‌ها را به شرکت‌های دولتی تبدیل کرد و به این ترتیب در بخش صنایع کوچک نیز صاحب نقشی تعیین کننده گشت. [4]

بحران اقتصادی این سال‌ها همراه با جنگ علیه ژاپن که از ژانویه ۱۹۰۴ آغاز شد، موجب بد شدن وضعیت زندگی اکثریت مردم شهرنشین گشت. دهقانان نیز باید به جبهه‌ها می‌رفتند تا ارتش روسیه که فاقد سلاح‌های جنگی مدرن بود، بتواند با پیکرهای آنان، یعنی با بهره‌گیری از امواج انسانی کمبود تسلیحاتی خود را در برابر ارتش ژاپن جبران کند. تلفات انسانی بسیار سنگین در جبهه‌های جنگ از یكسو و بحران در تولید کشاورزی موجب کمبود مواد غذایی در سطح شهرها گشت.

روستائیان که جوانان خود را در جبهه‌ها از دست می‌دادند و در نتیجه از نیروی کار سنتی خود محروم می‌شدند و شهرنشینان به‌خاطر بالا رفتن قیمت‌های مواد غذایی و کمبود درآمد از اوضاع حاکم به‌شدت ناراضی بودند و همین امر به تدریج زمینه را برای پیدایش جو انقلابی در روسیه فراهم ساخت.

اعتصابات کارگری طی این دوران به‌طور گسترده رشد کرد و دامنه اعتصابات در سال ۱۹۰۵ در مقایسه با سال ۱۹۱۷ تقریباً ۴ برابر بود. با این حال جنبش انقلابی که تا سال ۱۹۰۷ دوام داشت، به دلایل مختلف نتوانست زمینه را برای سرنگونی رژیم تزاری فراهم سازد.

یکی از عواملی که موجب تثبیت رژیم تزاری گشت، قرارداد صلحی بود که در سال ۱۹۰۵ با واسطه‌گری انگلستان با ژاپن امضاء شد و به این ترتیب جنگ خاتمه یافت. دیگر آن‌که رژیم تزاری مجبور شد برای فرونشاندن جنبش انقلابی در برابر خواست‌های مطالباتی مردمی که نیروی اصلی این جنبش را تشکیل می‌دادند، تا حدی عقب‌نشینی کند. در اکتبر همان سال تزار «مانیفست آزادی» را انتشار داد که در آن آزادی وجدان، آزادی بیان، آزادی تشکیلات و اجتماعات برای همه ساکنین امپراتوری تضمین شده بودند. در عین حال اعلان گشت که مجلس «دوما» [5] تشکیل خواهد شد. منتهی قوانین مصوبه‌ی دوما تنها وقتی می‌توانستند جنبه قانونی یابند که به توشیح امپراتور می‌رسیدند. به این ترتیب تزار در برابر «دوما» از حق وتو برخوردار بود.

پس از آن که تزار طرح «مانیفست آزادی» خود را علنی کرد، بخشی از

بورژوازی لیبرال که در جنبش انقلابی ۱۹۰۵ شرکت فعال داشت، عملاً خود را از جنبش کنار کشید و کوشید با نفوذ در «دوما» این نهاد را به مجلسی از نوع پارلمان-هائی که در غالب کشورهای اروپای غربی موجود بودند، بدل سازد. دهقانان نیز که مجبور بودند هزینه و نیروی انسانی ارتش تزاری را تأمین کنند، با خاتمه جنگ به تدریج از جنبش دور شدند. کارگران که در بدترین شرایط زندگی به سر می‌بردند، تا میانه سال ۱۹۰۷ کوشیدند جنبش را به پیش برند، اما به تدریج مجبور به عقب نشینی گشتند. لنین در رابطه با وقایع این دوران چنین نوشت: «پرولتاریا می‌جنگد و بورژوازی به‌سوی قدرت می‌خزد» [6] این گفته لنین به‌طور بارزی شرایط انقلابی آن دوران را مشخص می‌سازد. بورژوازی لیبرال روسیه که می‌خواست نهاد حکومت در این کشور به‌ساختاری چون نهاد دولت در انگلستان بدل گردد، کوشید برای تحقق این هدف از جنبش دهقانان و کارگران بهره گیرد و با ترساندن تزار از جنبش توده‌ای او را به سازش مجبور سازد. به‌عبارت دیگر، بورژوازی روسیه پنداشت دارای همان نقش اقتصادی- اجتماعی بورژوازی کشورهای سرمایه‌داری متروپل است و برای دستیابی به این هدف کافی است بتوان حکومت مستبده تزار را به حکومت مشروطه سلطنتی تبدیل کرد.

بورژوازی لیبرال روسیه بر این پندار بود که با تحقق این روند می‌توان بر مشکلات روسیه غالب شد. اما همان‌طور که در پیش بررسی کردیم، بورژوازی لیبرال که در روند تولید دارای نقشی تعیین کننده باشد، به مفهوم کلاسیک آن در روسیه وجود نداشت و بلکه بخش عمده‌ای از روشنفکران و کارمندان دولت حامل اندیشه‌های بورژوازی لیبرال بودند و در عوض سرمایه صنعتی به‌طور عمده در دستان دولت و یا در دست سرمایه‌دارانی بود که در برخی از صنایع با دولت شریک بودند. به‌عبارت دیگر، حاملین اندیشه‌های آزادی و لیبرالیسم در این کشور بخشی از جامعه بود که خود در روند تولید صنعتی دخالتی نداشت و بلکه به‌طور عمده مصرف کننده تولیدات صنعتی بود.

کارگران روسیه نیز عملاً نمی‌توانستند جنبش را به پیش برند، زیرا در آن زمان از نظر کمیت و کیفیت در شرایطی قرار نداشتند که بتوانند از پس یک‌چنین کاری برآیند. طبق آمار که موجود است، در آغاز این سده و به‌طور عمده در دوران انقلاب ۱۹۰۵ تعداد کارگران به‌همراه اعضاء خانواده‌هایشان روی هم به ۲۲ میلیون نفر تخمین زده می‌شد که نزدیک به ۱۸٪ از جمعیت کل کشور را تشکیل می‌دادند. در همین دوران تعداد کارگرانی که در صنایع بزرگ کار می‌کردند، به‌همراه اعضاء

خانواده‌های‌شان برابر با ۳ میلیون نفر تخمین زده می‌شد که روی‌هم ۲'۴۵٪ از کل جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند. [7] این آمارها نشان می‌دهند که چرا نیروی محدود کارگران صنعتی نمی‌توانست موجب تغییرات اساسی در بنیاد نظام استبدادی گردد.

دیگر آن‌که جنبش سیاسی- کارگری در این دوران جنبشی بسیار جوان بود و از زمان تأسیس حزب سوسیال دمکراسی در این کشور تنها ۷ سال می‌گذشت و تازه این سازمان در همان آغاز پیدایش خویش با بحران انشعاب مواجه گشته بود. علاوه بر آن، در آن دوران همه‌ی فراکسیون‌های حزبی مرحله انقلاب روس را مرحله انقلاب دمکراتیک می‌پنداشتند که سرکردگی آن می‌بایست در دستان بورژوازی لیبرال قرار می‌داشت. هر دو جناح حزب براین باور بودند که برای از میان برداشتن دشواری‌های روسیه باید انقلاب دمکراتیک تحقق می‌یافت. برای هر دو جناح انقلاب سیاسی (انقلاب دمکراتیک) بر انقلاب اجتماعی (انقلاب سوسیالیستی) برتری داشت و مقدم بر آن بود. لنین خود پیش از انقلاب ۱۹۰۵ در رساله «وظایف سوسیال دمکرات‌های روس» به این نکته اشاره کرد و چنین نوشت: «مبارزه موفقیت آمیز در راه آرمان کارگری بدون حصول آزادی سیاسی و دمکراسی کردن رژیم سیاسی و اجتماعی روسیه غیرممکن است» [8] او در همین رساله براین نظر است که «سوسیال دمکرات‌ها که همه معترفند انقلاب سیاسی در روسیه باید مقدم بر انقلاب سوسیالیستی باشد، پس آیا لازم نمی‌آید که با پیوستن به تمام این عناصر مخالف سیاسی برای مبارزه بر ضد حکومت مطلقه، عجلتاً سوسیالیسم را به عقب انداخت و آیا این امر برای تشدید مبارزه بر ضد حکومت مطلقه لازم و حتمی نیست؟» [9]

لنین در کنگره سوم حزب که در همین سال در لندن برگزار شد که در آن تنها فراکسیون بلشویکی شرکت کرده بود، نظرات خود را در رابطه با انقلاب ۱۹۰۵ دقیق‌تر ساخت و مسئله «حکومت انقلابی موقت» را مطرح کرد و به پیشنهاد او کنگره مصوبه‌ای را تصویب کرد که در آن سوسیال دمکراسی باید برای تحقق منافع دراز مدت پرولتاریا در این حکومت شرکت می‌کرد تا آن را به حکومت ائتلافی بورژوازی- پرولتری بدل سازد.

لنین در اثر خود «دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک» این مصوبه را مورد بررسی بیشتر قرار داد. در این قطعنامه از جمله آمده است «اعم از این که شرکت سوسیال دمکراسی در حکومت انقلابی ممکن باشد یا نه، باید به منظور حفظ و تحکیم و بسط و توسعه پیروزی‌های انقلاب اندیشه لزوم فشار دائمی بر حکومت موقت از طرف

پرولتاریای مسلح و تحت رهبری سوسیال دمکراسی را در بین وسیع ترین قشرهای پرولتاریا ترویج نمود.» [10] همانطور که خواهیم دید، ۱۲ سال بعد، یعنی در سال ۱۹۱۷ لنین «تزه‌های آوریل» خود را بر اساس همین نظریه تدوین کرد و زمینه را برای سرنگونی دولت موقت کرنسکی فراهم ساخت.

به هر حال سوسیال دمکراسی در دوران انقلاب ۱۹۰۵ هنوز آنطور که باید و شاید در بین جنبش کارگری از نفوذ چندانی برخوردار نبود و این جنبش در آن دوران بیشتر از همه از اندیشه‌های «سوسیال رولوسیونرها» متأثر بود. در آستانه‌ی انقلاب ۱۹۰۵ تا تحقق انقلاب اکتبر منشویک‌ها نیز در مقایسه با بلشویک‌ها از نفوذ بسیار بیشتری در محافل کارگری برخوردار بودند. در رابطه با درجه‌ی رشد جنبش کارگری می‌بینیم که در کوران انقلاب ۱۹۰۵ در پترزبورگ شوراهای کارگری به وجود آمدند که رهبری آن در دست تروتسکی بود که به هیچ‌یک از جناح‌های بالا وابسته نبود و بلکه با پیروان خود جناح مستقل کوچکی را در جنبش کارگری روسیه تشکیل داده بود. همه‌ی مدارک تاریخی نشان می‌دهند که بلشویک‌ها در تدارک انقلاب ۱۹۰۵ دارای نقشی جنبی بودند. حتی نویسندگان «تاریخ حزب کمونیست شوروی» که در دوران استالین این اثر را تدوین کردند، نیز بر اساس مدارک انکار ناپذیر مجبور شدند این واقعیت را بپذیرند و نوشته‌اند که «در کشتی "پوتمکین" [11] تعداد قابل ملاحظه‌ای منشویک، سوسیال رولوسیونر و آنارشیت وجود داشتند.» [12]

ضعف کمی و کیفی پرولتاریا، ضعف تشکیلاتی سوسیال دمکراسی، عدم ثبات محافل بورژوازی و عقب نشینی مصلحت‌آمیز تزاریسیم در برابر بخشی از خواسته‌های مردم، پایان یافتن جنگ با ژاپن، فرونشینی بحران اقتصادی در کشورهای پیشرفته و مجموعه‌ای از عوامل دیگر موجب شدند تا انقلاب ۱۹۰۵ نتواند پیروز شود، هرچند که این انقلاب بزرگ‌ترین جنبش توده‌ای بود که تاریخ تا آن دوران به‌خود دیده بود.

با این حال جنبش انقلابی ۱۹۰۵ توانست استبداد تزاری را تا حدی محدود سازد. دستگاه سلطنت مجبور شد برای بیرون آمدن از بن‌بست سیاسی به نوعی از «قانون اساسی» و «حکومت پارلمانی» تن در دهد. در آوریل ۱۹۰۶ «قوانین اساسی» امپراتوری روسیه که تا حد زیادی از قانون اساسی امپراتوری اتریش رونویسی شده بود، به توشیح تزار رسید. بر طبق آن قانون تزار حق داشت مابین برگذاری دو دوره از مجلس «دوما» خود قوانینی وضع کند و به اجرا گذارد. علاوه بر آن، کلیه قوانین بین‌المللی باید به تأیید امپراتور می‌رسیدند. دیگر

آنکه فرماندهان ارتش مستقیماً از سوی تزار انتخاب می‌شدند. [13] در عوض مجلس که آنرا «دوما» نامیدند، فاقد حق وضع قوانین بود و تنها می‌توانست طرح قوانینی را ارائه دهد و تصویب آنها را به دولت پیشنهاد کند و هرگاه آن طرح قوانین توسط تزار توشیح می‌شدند، در آن صورت جنبه اجرائی می‌یافتند.

به‌هرحال نخستین «دوما» در پایان همان ماه تشکیل شد. بلشویک‌ها شرکت در انتخابات «دوما» را تحریم کردند، زیرا بر اساس آنچه که تصویب شده بود، این مجلس تقریباً نقشی در زندگی سیاسی روسیه نداشت. در مقابل منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها [14] در انتخابات شرکت کردند و کسانی از آنها نیز از سوی مردم به نمایندگی برگزیده شدند. نمایندگان این مجلس دارای ترکیب طبقاتی زیر بودند؛ مالکین ۳۲٪، دهقانان ۴۲٪، شهروندان ۲۲٪ و کارگران تنها ۳٪ از کرسی‌ها را به‌دست آورده بودند. [15] با این حال تزار پس از دو ماه این مجلس را منحل کرد، زیرا منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها از تریبون آن علیه دولت استبدادی دست به افشأگری زدند. انتخابات دومین «دوما» در سال ۱۹۰۷ برگزار شد. این بار بلشویک‌ها نیز در انتخابات شرکت کردند و توانستند چند نماینده به این مجلس گسیل‌دارند. در این «دوما» دیگر «کادتها» [16] اکثریت مطلق آراء را نداشتند، اما نیروی تعیین‌کننده مجلس را تشکیل می‌دادند. در این «دوما» نیز مبارزه جناح‌های مختلف بالا گرفت و در نتیجه تزار از فرصت استفاده کرد و این مجلس را پس از سه ماه منحل کرد. اما پیش از آنکه «دوما» تعطیل شود، دولت وقت فراكسیون سوسیال دمکراسی را به کودتا علیه سلطنت متهم ساخت و از «دوما» خواست مصونیت پارلمانی نمایندگان این فراكسیون را لغو کند. پس از آنکه این تقاضای دولت به تصویب اکثریت «دوما» رسید، تمامی نمایندگان چپ «دوما» دستگیر شدند، بخشی زندانی، عده‌ای تبعید و چندین نماینده نیز به کار اجباری محکوم گشتند.

پس از انحلال «دوما»ی دوم، قانون انتخابات به‌گونه‌ای اصلاح شد که از ورود نمایندگان چپ به مجلس جلوگیری شود. بر اساس قانون جدید، انتخابات «دوما»ی سوم در همان سال انجام گرفت و از کل نمایندگان مجلس ۵۰٪ از میان مالکین ارضی، ۲۲٪ از بین دهقانان و تنها ۲٪ از صفوف کارگران انتخاب شدند. به‌این ترتیب در این مجلس اکثریت فاحش کرسی‌ها در اختیار نیروهای محافظه‌کار قرار داشت. به‌عبارت دیگر، در این «دوما» اپوزیسیون وجود نداشت. همین امر نیز سبب شد تا تزار این مجلس را تحمل کند و «دوما»ی سوم توانست دوره پنج‌ساله

خود را سپری کند. البته یادآوری این نکته مهم است که نیروهای محافظه‌کاری که در این مجلس حضور داشتند، نیروهای ناهم‌گون بودند و ضد یکدیگر مبارزه می‌کردند. [17]

«دوما»ی سوم استولپین [18] را به‌عنوان نخست‌وزیر انتخاب کرد و حکومت او سرکوب نیروهای چپ را با شدت بی سابقه‌ای آغاز نمود. در عین حال دوران حکومت او همراه بود با رشد روزافزون اقتصادی در این کشور. چنین شرایطی سبب شدند تا جنبش‌های مطالباتی کارگری دچار خمودگی و رخوت گردند. سرکوب شدید سازمان‌های صنفی کارگری و سازمان‌های سیاسی که از منافع و خواست‌های زحمت‌کشان و کارگران هواداری می‌کردند، موجب شد تا هزاران نفر خود را از دور و بر سازمان‌های سیاسی چپ کنار کشند. فروکش انقلاب ۱۹۰۵ سبب فروکش فعالیت سیاسی سازمان‌های چپ گشت. بیشتر روشنفکرانی که به دور کانون‌های وابسته به سوسیال دمکراسی گرد آمده بودند، به تدریج دچار پراکندگی شدند. تفرقه سراسر جنبش چپ را فراگرفت و در نتیجه روحیه یأس و نومیدی بر مجموعه جنبش حاکم گشت و رژیم تزاری از هر زمان دیگری مقتدرتر می‌نمود. دیری نپائید که بحران جنبش سیاسی به بحران سوسیال دمکراسی تبدیل شد.

در دوران فروکش جنبش کارگری، بخشی از روشنفکران سوسیالیست روس کوشیدند با به زیر سؤال بردن مارکسیسم برای دور ماندن خود از میدان مبارزه تئوری‌های قابل قبولی ارائه دهند. به‌طور مثال بوگدانف [19] کوشید ماتریالیسم تاریخی را که زیرپایه نگرش تاریخی مارکسیسم را تشکیل می‌دهد، دگرگون سازد و آنرا «اصلاح» کند. لوناچارسکی [20] کوشید مذهب و مارکسیسم را با یکدیگر آشتی دهد و بخشی دیگر از روشنفکران چپ کوشیدند مارکسیسم را با دستاوردهای علوم جدید تطبیق دهند. لنین در سال ۱۹۰۹ برای مقابله با چنین نظراتی «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیم» را منتشر کرد.

به‌هر حال تا ترور استولپین که در سال ۱۹۱۱ رخ داد، وضعیت نیروهای سوسیال دمکرات در روسیه بیش از حد وخیم بود. اگر وجود جنبش انقلابی موجب شده بود تا جناح‌های گوناگون حزب، یعنی منشویک‌ها و بلشویک‌ها با همه اختلافاتی که در تئوری و عمل با یکدیگر داشتند، باز با یکدیگر همکاری کنند، در دوران افول جنبش زمینه برای جدائی قطعی جناح‌ها به‌بهترین وجهی فراهم شده بود. جدائی بلشویک‌ها از منشویک‌ها درست در زمانی اتفاق افتاد که وضعیت اقتصادی روسیه در نتیجه اصلاحات استولپینی بسیار خوب بود. در سال ۱۹۱۲ که اقتصاد روسیه از هر زمان دیگری شکوفاتر گشته بود، جدائی دو جناح از

يكديگر قطعی گشت و از این تاریخ به بعد هر يك از دو جریان به مثابه حزب مستقلی پا به عرصه فعالیت سیاسی نهادند.

در همین سال نیز انتخابات «دوما»ی چهارم انجام گرفت. این بار به احزاب سوسیال دمکرات نیز اجازه شرکت در انتخابات داده شد. بلشویکها در ۶ حوزه انتخاباتی برنده شدند و در «دوما» فراکسیون مستقلی را تشکیل دادند که رهبری آن با مالینووسکی [21] بود. این شخص پس از پیروزی انقلاب اکتبر بر اساس مدارکی که به دست آمده بود، به جرم جاسوسی برای پلیس سیاسی تزار دستگیر، محاکمه و اعدام شد.

نکته جالب آنکه بلشویکها در انتخابات «دوما»ی چهارم با شعارهای «جمهوری دمکراتیک، ۸ ساعت کار روزانه و تقسیم بلاعوض زمینهای زراعی مالکین بزرگ مابین دهقانان» شرکت کردند. به عبارت دیگر شعارهای انتخاباتی بلشویکها به هیچ وجه دارای جنبه‌های ضد سرمایه‌داری نبود. طرح شعار جمهوری دمکراتیک نشان می‌داد که بلشویکها خواهان مبارزه پیگیر با استبداد سنتی بودند. علاوه بر این آنها شعار ۸ ساعت کار روزانه را از سوسیال دمکراتهای اروپای غربی و شعار تقسیم اراضی را از سوسیال رولوسیونرهای روس به عاریه گرفته بودند. هیچ‌یک از این شعارها سرمایه‌داری روسیه را تهدید نمی‌کرد، زیرا در آن زمان بلشویکها نیز بر این باور بودند که روسیه در مرحله انقلاب دمکراتیک قرار دارد، انقلابی که باید موانعی را از میان برمی‌داشت که بر سر راه رشد سرمایه‌داری موجود بودند. [22]

از جانب دیگر فراکسیون بلشویکها کوشید از تریبون «دوما» برای گسترش نفوذ خود در میان محافل کارگری بهره‌برداری کند. بررسی این دوران نشان می‌دهد که علیرغم سیاست سرکوب و اختناق که پلیس مخفی تزار در قبال سازمانهای کارگری در پیش گرفته بود، روی هم شرایط برای فعالیت‌های علنی و نیمه‌علنی محافل چپ و کارگری وجود داشت، وگرنه بلشویکها هیچ‌گاه امکان شرکت در انتخابات را نمی‌یافتند و نمی‌توانستند در «دوما» فراکسیون مستقل خود را تشکیل دهند.

چکیده آنکه رشد اقتصادی موجب شد تا تزار تا حد قابل ملاحظه‌ای از درجه اختناق بکاهد و حتی به گروهها و سازمانهایی که با نظام سلطنت مخالف بودند، نیز امکان فعالیت دهد. با ورود بلشویکها و منشویکها به «دوما» دیگر دولت نمی‌توانست از فعالیت‌های علنی و نیمه‌علنی احزابی که در مجلس نماینده داشتند، ممانعت کند. این وضعیت سبب شد تا منشویکها بتوانند با شتاب در سندیکاهای کارگری، دانشگاهها و محافل روشنفکری نفوذ کنند. البته بلشویکها هم ساکت

نماندند و بنا به ادعای «تاریخ حزب کمونیست شوروی» قادر شدند هژمونی اتحادیه‌های کارگری شهرهای پترزبورگ و مسکو را به دست آورند. [23] و باز بر اساس همین کتاب از نیروهای چپی که در «دوما» شرکت داشتند، ۶ نماینده بلشویک‌ها ۷۵٪ و ۷ نماینده منشویک‌ها ۲۵٪ از کارگران روسیه را نمایندگی می‌کردند. [24] البته این ادعا را نمی‌توان با واقعیت‌ها و مدارک تاریخی که موجود هستند، اثبات کرد.

اما آغاز جنگ جهانی مصادف بود با پایان دوران شکوفائی اقتصادی روسیه. از یک سو بحران اقتصادی سبب کاسته شدن درآمد مالیاتی دولت گشت و از سوی دیگر دولت باید مبالغ سرسام‌آوری را جهت تأمین مخارج جنگ فراهم می‌آورد. دولت مجبور بود برای دستیابی به این هدف هم از سیستم بانکی کشور وام بگیرد و هم آن‌که به حجم مالیات‌ها بی‌افزاید. در این رابطه دولت لایحه‌ای را برای تأمین مخارج جنگ تهیه و برای تصویب به «دوما» ارائه داد. لیکن سوسیال دمکرات‌ها حاضر نشدند به این لایحه رأی دهند و در نتیجه ۳ ماه پس از آغاز جنگ بیشتر این نمایندگان دستگیر و محاکمه شدند، چند تن به زندان و عده‌ای نیز به تبعید محکوم گشتند. [25]

جنگ سبب شد تا ۴ میلیون تن به جبهه‌ها فرستاده شوند که به‌طور عمده از میان روستائیان برگزیده شده بودند. [26] در نتیجه تولید کشاورزی که به‌طور عمده با نیروی کار دهقانان سازمان یافته بود، در اثر کمبود نیروی کاری که باید در جبهه‌ها می‌جنگید، دچار نابسامانی گشت و از حجم تولید به شدت کاسته شد. کمبود تولید فرآورده‌های کشاورزی آن‌چنان بالا گرفت که دولت حتی قادر نبود برای جبهه‌های جنگ به اندازه کافی مواد غذایی و پوشاک تهیه کند. بیشتر صنایعی که در اختیار دولت قرار داشتند، باید کالاهای نظامی تولید می‌کردند و با این حال دولت قادر نبود کمبود تسلیحاتی ارتش روسیه را جبران کند. به این ترتیب روز به روز به مشکلات اجتماعی و اقتصادی افزوده شد. عقبماندگی صنعتی روسیه نیز سبب شد تا ارتش این کشور در غالب جبهه‌ها دچار شکست گردد و فرماندهان نظامی برای مقابله با سلاح‌های مدرن دشمن مجبور شدند از سربازان به‌صورت امواج انسانی استفاده کنند و در نتیجه طی ۴ سال جنگ بیش از ۲ میلیون سرباز روس در جبهه‌ها کشته شدند. [27] تلفات شدید ارتش روسیه بیش از همه دهقانان و کارگران را نسبت به دولت بدبین ساخت، زیرا ادامه جنگ موجب می‌شد تا شیرازه‌ی زندگی این طبقات بیش از هر گروه اجتماعی دیگر از هم بگسلد. به این ترتیب ادامه جنگ موجب بدی وضعیت اقتصادی و قحطی مواد غذایی گشت و موج ناراضی‌سراسر روسیه را فراگرفت.

در کشورهای که در آنها شیوه تولید آسیائی حاکم است، دولت نقش تعیین کننده‌ای در زندگی اقتصادی جامعه بازی می‌کند. انگلس در نامه‌ای که در سال ۱۸۵۳ به مارکس نوشت، یادآور شد که «حکومت در شرق مدام تنها سه بخش داشت: مالیه (غارت درون کشور)، جنگ (غارت درون و برون کشور) و امور اجتماعی که برای تجدید تولید ضروری است.» [28] تاریخ این جوامع نشان می‌دهد هنگامی که دولت نتواند وظیفه سنتی خود را انجام دهد و هم در جنگ شکست خورد و هم نتواند با مدیریت خود به بهبود اقتصاد ملی یاری رساند، عملاً زمینه برای بحران سیاسی- اجتماعی فراهم می‌شود و تغییر حکومت به امری ضروری و اجتناب ناپذیر بدل می‌گردد.

در روسیه نیز جنگ جهانی یکم سبب شد تا دولت مرکزی که بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی در جامعه بود و زندگی روزمره میلیون‌ها تن به کارکرد او وابسته بود، نتواند روند تولید و بازتولید کشور را به‌شرایط عادی بازگرداند و در نتیجه کارگرانی که در کارخانه‌های دولتی کار می‌کردند و دهقانانی که بر روی زمین‌های دولتی زراعت می‌نمودند، چون ناتوانی دولت را دیدند، به تدریج علیه آن بسیج شده و به مخالفت با آن پرداختند. به این ترتیب نارضایتی عمومی روز به روز پُر دامنه‌تر شد و اعتصابات ابعاد گسترده‌تری یافتند. نیروهای لیبرال جامعه برای خروج از بن‌بستی که دولت و جامعه با آن روبه‌رو بودند، به طرح شعار مبارزه با استبداد پرداختند و خواهان پایان یافتن سلطه انحصاری تزار گشتند. توده عاصی و شورشی به‌سرعت رهبری این نیروها را پذیرفت و به این ترتیب هژمونی جنبش سراسری به‌دست نیروهای هوادار دمکراسی و به‌طور ویژه به‌دست حزب «کادت» افتاد.

اما هر چه به دامنه نارضایتی عمومی افزوده شد، به همان نسبت نیز سرمایه‌داران داخلی و خارجی از دولت سلب اعتماد کردند و کوشیدند سرمایه و ثروت خود را از کشور خارج کنند. بی‌اعتمادی عناصر وابسته به دستگاه دولت در حقیقت نشانی از بی‌اعتمادی طبقه حاکمه به توانائی‌های خویش در زمینه اداره و هدایت جامعه بود. به این ترتیب هنگامی که غالب عناصر وابسته به هیئت حاکمه «بی سر و صدا اسباب و اثاثیه خود را جمع کردند و به خارج گریختند»، [29] در نتیجه برای طبقاتی که تا کنون از قدرت دولتی برکنار بودند، فرصتی مناسب برای کسب قدرت سیاسی فراهم شد، آن‌هم به این دلیل که طبقات محروم به‌وضوح دریافتند که طبقه حاکمه قدیم عملاً صلاحیت رهبری جامعه را از دست داده است.

بنابراین نخبگان روس دریافتند که تعویض حکومت به‌مثابه یگانه راه

خروج جامعه از بن‌بست، ضروری است. در چنین وضعیتی توده‌ها به دنبال نیروئی رفتند که می‌توانست روابط سنتی روند تولید اجتماعی را بازسازی کند. اگر از يك چنین زاویه‌ای به مسئله برخورد کنیم، درخواهیم یافت که روند انقلاب‌ها در کشورهای که در آنها شیوه تولید آسیائی وجود دارد، کوششی است برای تجدید تولید سامانه‌ای که در نتیجه ضعف دستگاه دولت دچار خمودگی و بحران شده است. این روند به‌طور کلی دارای خصیصه محافظه‌کارانه است. به عبارت دیگر، انقلاب در این جوامع می‌خواهد روابط سنتی را که در نتیجه بروز شرایط غیرعادی دچار بحران شده است، دگربار بازتولید کند، پس هدف انقلاب بازگشت به نقطه آغاز حرکت خویش است و نه ایجاد دگرگونی در روابط تولیدی موجود، آن‌هم در جامعه‌ای که دولت نقش انحصاری در زندگی اقتصادی بازی می‌کند، هیچ‌یک از اقشار و طبقات اجتماعی دارای آن‌چنان نیرو و استعداد کافی نیست که بتواند ساختار تولیدی جامعه را دچار دگرگونی‌های شگرف و بنیادی سازد.

بحران ناشی از جنگ که سراسر جامعه روسیه را فراگرفته بود، عملاً سبب شد تا دولت نتواند همچون گذشته نقش تاریخی خود را در روند بازتولید اجتماعی بازی کند. به‌طور مثال بر اساس برنامه اقتصادی دولت، طی سال‌های جنگ از کل ظرفیت تولید صنعتی روی هم ۷۱٪ به تولید کالاهای نظامی و تنها ۴'۶٪ به تولید کالاهای مصرفی که باید نیاز ۱۷۰ میلیون نفر جمعیت کشور را تأمین می‌کرد، اختصاص داده شده بود. [30] و یا آن‌که در نتیجه جنگ بسیاری از خانواده‌های روستائی نیروی کار خود را که به جبهه‌ها اعزام کرده بودند، از دست دادند. در سال ۱۹۱۶ در تومسک که در نزدیکی سیبری قرار دارد، از مجموع ۶۴۰ هزار خانوار روستائی نزدیک به ۲۰۰ هزار خانوار فاقد نیروی کار مردانه بودند. [31] نتیجه آن که کمبود نیروی کار در روستاها سبب شد تا از سطح زمین‌های زیر کشت به‌شدت کاسته شود، امری که موجب کمبود شدید مواد غذایی و سبب پیدایش قحطی در مناطق شهری و به‌ویژه در شهرهای بزرگ گشت. مردم در مسکو و پترزبورگ به سبب قحطی دست به شورش و اعتصاب زدند. انقلاب فوریه ۱۹۱۷ درحقیقت جنبش اعتراضی مردم این دو شهر علیه دولتی بود که نمی‌توانست به وظایف تاریخی خود عمل کند. تروتسکی در این زمینه نوشت «عمل سرنگونی به ابتکار و توسط نیروی شهر تحقق یافت که تقریباً يك هفتاد و پنجم از مجموعه مردم کشور را در بر می‌گرفت. اگر بخواهیم، می‌توانیم بگوئیم که بزرگ‌ترین عمل دمکراتیک به شیوه‌ای غیردمکراتیک انجام گرفت.» [32] به عبارت دیگر، با رستاخیز مردم پترزبورگ علیه دولت تزاریسیم، این رژیم سرنگون شد و جای خود را به دولتی داد که به‌طور

عمده از نیروهای لیبرال تشکیل گشته بود. این انقلاب توسط هیچ حزب و دسته و گروهی سازمان‌دهی نشد و بلکه نتیجه عمل خودبه‌خودی و خودجوش مردم زحمتکش پترزبورگ بود. حتی کوشش بلشویک‌ها برای جلوگیری از اعتصابات کارگری در این روزها به‌جائی نرسید و کارگران پترزبورگ علیرغم خواست بلشویک‌ها و منشویک‌ها و حتی برخلاف نظر سوسیال رولوسیونرها به دامنه اعتصابات خود افزودند. [33]

انقلاب فوریه از پائین و بدون رهبری سازمان‌های سیاسی آغاز شد و در نهایت سازمان‌های سیاسی مجبور شدند برای دوام خود از انقلاب پیروی کنند و به‌دنبال آن روانه گردند. به‌عبارت دیگر، به‌جای آن‌که سازمان‌های سیاسی بتوانند مردم را به‌سوی انقلاب هدایت کنند، سازمان‌های سیاسی در زیر فشار روزافزون جنبش اعتراضی توده‌ها به دامن انقلاب رانده شدند. انقلاب فوریه در ابتدا با شعار «نان» آغاز شد و به‌زودی مردم شعارهای «مرگ بر حکومت خودسرانه» و «مرگ بر جنگ» را نیز بدان افزودند و با این سه شعار به قصر سلطنتی در پترزبورگ هجوم بردند. اما انقلاب نمی‌توانست بدون پیوستن سربازان به جنبش توده‌ها پیروز شود. جنبش خودبه‌خودی کارگری به‌تدریج قادر شد در سایه کوشش‌های شگرف خود بخشی از ۱۵۰ هزار سربازی را که در سربازخانه‌های پترزبورگ مستقر بودند، به‌سوی خود جلب کند. در روز ۲۶ فوریه به‌شتاب این روند افزوده گشت و به ناگهان بیش از ۶۰ هزار سرباز که بیشترشان روستائی بودند، به جنبش پیوستند و در شامگاه روز بعد انقلاب پیروز شد. [34] در حقیقت انقلاب فوریه را کارگران پترزبورگ به پیروزی رساندند. موتور این انقلاب را کارگران صنایع پارچه‌بافی این شهر تشکیل می‌دادند. برخلاف خواست کلیه سازمان‌های چپ، کارگران و سربازان در روند انقلاب نهادهای سیادت خود، یعنی شوراها را به‌وجود آوردند. انقلاب فوریه باید جامعه را از بن‌بستی که در آن گیر کرده بود، بیرون می‌آورد. این انقلاب باید به نیازهای بلاواسطه توده‌ها پاسخی مثبت می‌داد و این امر ممکن نبود، مگر آن‌که جنگ خاتمه می‌یافت و با قحطی به‌شدت مبارزه می‌شد. برای رسیدن به این هدف‌ها باید در سامانه سیاسی کشور تغییراتی اساسی رخ می‌داد. نخستین گامی را که انقلاب در این جهت برداشت، مجبور ساختن تزار به چشم‌پوشی از مقام سلطنت بود. «سلطنت مقدس» سرنگون شد و کارگران با شتاب نظام جمهوری دمکراتیک را جانشین رژیم مستبد سلطنتی ساختند، بی آن‌که از خود تمایلی برای کسب قدرت سیاسی نشان دهند. بنابراین کارگران دستگاه دولت را در اختیار نیروهای قرار دادند که در حرف از زحمت‌کشان هواداری می‌کردند. در این دوران هر دو جناح سوسیال دمکراسی از پایگاه چندانی در میان توده‌ها برخوردار

نبودند. به همین دلیل نیز «دوما»ی چهارم به کانون اصلی انقلاب بدل شد که در آن نیروهای لیبرال و متمایل به خرده بورژوازی اکثریت داشتند. «دولت موقت» نیز توسط «دوما»ی چهارم تعیین شد. در این «دوما» نیروهای سوسیال دمکرات به این خاطر که حق شرکت در انتخابات را نداشتند، فاقد نماینده بودند. به این ترتیب «دولت موقت» به طور عمده از نمایندگان حزب «کادت» تشکیل شد. در کنار «دوما» و «دولت موقت» نهاد خودجوش دیگری، یعنی «شورای مرکزی پتروگراد» تشکیل شد. از آنجا که منشویکها و بلشویکها در «دوما»ی چهارم شرکت نداشتند، کوشیدند این شورا را به کانونی در برابر «دولت موقت» بدل سازند.

«دولت موقت» به خاطر ساخت و بافت خود قادر نبود به جنگ که عامل اصلی پیدایش بحران در ساخت دولت بود، پایان دهد. ادامه جنگ همراه بود با ادامه بحران اجتماعی. به این ترتیب بحران اجتماعی- اقتصادی خود را در سیستم «حاکمیت دوگانه» بازتاب داد که در یکسوی آن «دولت موقت» و در سوی دیگر «شورای مرکزی پتروگراد» قرار داشتند که در بسیاری از موارد در برابر یکدیگر قرار گرفتند و با سیاستهایی که ارائه میدادند، کارهای یکدیگر را نفی میکردند و در نتیجه با هدر دادن انرژی اجتماعی برای از میان برداشتن بحرانی که سراسر زندگی اجتماعی را فراگرفته بود، تلاش کافی نمیکردند.

دیری نپائید که اکثریت در شوراها به دست سوسیال رولوسیونرها و منشویکها افتاد. سوسیال رولوسیونرها در «دوما»ی چهارم در اقلیت بودند و در برابر «دولت موقت» نقش اپوزیسیون را بازی میکردند. همین نقش را منشویکها در شوراها در برابر سوسیال رولوسیونرها بر عهده گرفتند. در این دوران بلشویکها در شوراها نقشی فرعی بازی میکردند.

منشویکها بر این باور بودند که انقلاب فوریه دارای خصلت دمکراتیک است و به همین دلیل برای بورژوازی لیبرال در انقلاب و آینده روسیه نقشی تعیین کننده قائل بودند. آنها بر اساس این تحلیل کوشیدند از اکثریتی که در شوراها کسب کرده بودند، به سود همکاری و همسوئی «شوراها» با «دولت موقت» بهره برداری کنند. اما «دولت موقت» فاقد هرگونه برنامه روشنی برای بیرون آوردن جامعه از چنگ عفریت جنگ بود. جنگ همچنان ادامه داشت و قحطی همچنان همه جا گیر بود. این شرایط سبب شد تا توده ها با شتاب دست از پشتیبانی «دولت موقت» بردارند. با این که در ماه های آخر در ترکیب «دولت موقت» تغییراتی صورت گرفت و کرنسکی که از پشتبانی سوسیال رولوسیونرها و منشویکها

برخوردار بود، ریاست حکومت را پذیرفت، لیکن دیگر کار از کار گذشته بود و مردم به این دولت باوری نداشتند.

درست در چنین شرایطی لنین شعار مرکزی «همه قدرت به دست شوراها» را طرح کرد. این شعار که در «تزه‌های آوریل» نیز گنجانده شده بود، برای مردمی که هرگونه باوری را به «دولت موقت» از دست داده بودند، این توهم را ایجاد کرد که هرگاه خود حکومت را به دست گیرند، می‌توانند بر بحران اقتصادی و بن‌بست اجتماعی غلبه کنند. به این ترتیب بلشویک‌ها با برجسته ساختن کم‌کاری‌های «دولت موقت» به تدریج قادر شدند توده‌های کارگری و دیگر تهی‌دستان پترزبورگ و مسکو را به گرد خود جمع کنند. آن‌ها حتی مبارزه مسلحانه علیه «دولت موقت» را تبلیغ کردند و در ماه ژولای کوشیدند با اقدامی مسلحانه «دولت موقت» را سرنگون سازند، اما آن کوشش با شکست روبه‌رو شد. لنین در نتیجه‌ی شکست این کودتای نظامی از روسیه به فنلاند گریخت و تروتسکی و کامنویف و تعداد دیگری از رهبران بلشویک دستگیر و زندانی شدند. [35]

به این ترتیب جامعه هم‌چنان در وضعیت بحرانی به‌سر می‌برد، جنگ هم‌چنان ادامه داشت و قحطی با شدتی بیشتر همه‌جاگیر گشت. «دولت موقت» مجبور شد از سهمیه نان مردم بکاهد و به این ترتیب به درجه نارضایتی عمومی افزوده شد. در چنین شرایطی، از آن‌جا که منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها هم‌چنان از «دولت موقت» پشتیبانی می‌کردند، بلشویک‌ها به یگانه نیروی اپوزیسیون بدل گشتند و برای کارگران و تهی‌دستان پترزبورگ به تنها نیروی بدل شدند که می‌توانست جامعه را از بحران نجات دهد. بلشویک‌ها از پایان جنگ، از حکومت بلاواسطه توده‌ها و از تقسیم بلاعوض اراضی و حتی از تصرف کارخانه‌ها توسط کارگران سخن گفتند. هر یک از این شعارها خواست بخشی از طبقات و اقشار اجتماعی را در بر می‌گرفت و به این ترتیب زمینه برای اقدام مسلحانه بعدی که منجر به «انقلاب اکتبر» شد، فراهم گشت. چکیده آن که بلشویک‌ها با طرح شعار «نان، صلح، آزادی» توانستند قدرت سیاسی را به‌چنگ آورند.

msalehi@t-online.de

www.Manouchehr-salehi.de

با نوشتها :

[1] کارل مارکس- فریدریش انگلس: «ما نیفست حزب کمونیست» به فارسی،

انتشارات اداره نشریات زبان‌های خارجی، پکن، ۱۹۷۲، صفحه ۴۱

Marx, Karl: "Zur Kritik der politischen Ökonomie", Die [\[2\]](#)
Dietzverlag, Berlin 1971, Seite 244

[\[3\]](#) کارل مارکس- فریدریش انگلس: «مانیفست حزب کمونیست» به فارسی،
انتشارات اداره نشریات زبان‌های خارجی، پکن، ۱۹۷۲، صفحه ۴۵

Geschichte der UDSSR", Band I, Seite 304" [\[4\]](#)

[\[5\]](#) واژه «دوما» Duma در زبان روسی به معنی اندیشیدن است. این
واژه تا پیش از پیدایش اتحاد جماهیر شوروی شامل همه نهادهائی که
جنبه مشورتی داشتند، همچون گردهمائی‌ها، انجمن‌ها، شوراها و ...
می‌گشت. در روسیه تزاری به تدریج نهادهای دمکراتیک به‌وجود آمدند،
۱۸۶۴ دوماى كشورى و از ۱۸۷۰ دوماى شهری (انجمن‌های شهری» به‌وجود
آمدند که فقط از حقوق مشورتی برخوردار بودند. پس از انقلاب ۱۹۰۵
«دوما» به مثابه مجلس ملی به‌وجود آمد تا ۱۹۱۷ چهار بار نمایندگان
آن توسط آرای مردم برگزیده شدند.

Geschichte der kommunistischen Partei der Sowjetunion" [\[6\]](#)
(Bolschewiki)", 1938, Seite 78

Geschichte der UDSSR", Band I, Seiten 305-306" [\[7\]](#)

[\[8\]](#) لنین، "آثار منتخبه"، فارسی، جلد يك، صفحه ۲۱۴

[\[9\]](#) همان‌جا، صفحات ۲۱۷-۲۱۶

[\[10\]](#) همان‌جا، جلد يك، قسمت دوم، صفحه ۱۶

[\[11\]](#) کشتی پوتمکین در این سال در بندر اودسا لنگر انداخته بود.
ملوانان این کشتی علیه افسران خود دست به شورش زدند و با کارگران
اعتصابی ابراز هم‌بستگی کردند. به‌این ترتیب با آغاز این حرکت
زمینه برای پیوستن ارتش به انقلاب فراهم شد.

Geschichte der kommunistischen Partei der Sowjetunion" [\[12\]](#)
(Bolschewiki)", 1938, Seite 77

Geschichte der UDSSR", Band I, Seite 327" [\[13\]](#)

[\[14\]](#) حزب سوسیال رولوسیونرها Partei der Sozialrevolutionäre حزب

چی بود که در پایان سال ۱۹۰۱ در نتیجه وحدت گروه‌های مختلفی که دارای گرایش‌های خلقی (نارودنیکی) بودند، به وجود آمد. نخستین رهبر این حزب ویکتور میخائیلوویچ چرنف Viktor Michailowitsch Tschernow نام داشت. روزنامه ارگان این حزب «دلو» Delo بود. بیشتر اعضا و رهبران این حزب از روشنفکران برجسته روسیه بودند. این حزب در دوران تزار ممنوع بود، اما پس از پیروزی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ فعالیت علنی خود را آغاز کرد و با شتاب از رشدی خیره‌کننده برخوردار شد و در بیشتر شوراهای نیروی تعیین‌کننده بود. کرنسکی نیز پس از عضویت در این حزب به نخست‌وزیری روسیه برگزیده شد. در مه ۱۹۱۷ تعداد اعضا این حزب به بیش از یک میلیون تن رسید. و به این ترتیب به بزرگ‌ترین حزب روسیه بدل گشت. این حزب در انتخابات شهری مسکو که در مه ۱۹۱۷ برگزار شد، ۵۸ درصد آرا را به دست آورد. همچنین در کنفرانس شوراهای دهقانان و کنفرانس سراسری روسیه که در مه ۱۹۱۷ در پتروگراد تشکیل شد، این حزب نیروی اکثریت بود. اما دیری نپائید که در این حزب انشعاب شد و جناح چپ آن به همکاری با بلشویک‌ها پرداخت و پس از قیام اکتبر از بلشویک‌ها پشتیبانی کرد.

[15] Ebenda, Seite 328

[16] «کادت» مخفف «حزب دمکراتِ مشروطه طلب» به روسی است. این حزب به طور عمده اندیشه‌های لیبرالی را نمایندگی می‌کرد. از نقطه نظر لنین و بلشویک‌ها این حزب نمایند «بورژوازی لیبرال» روسیه بود، اما همان‌طور که نشان داده شد در روسیه بورژوازی مولدی که برای رشد خود نیاز به بازار باز که در آن اصل رقابت آزاد حاکم باشد، وجود نداشت. به همان اندازه که بلشویک‌ها را می‌توان حزب «طبقه کارگر» دانست، می‌شود این حزب را نیز حزب «بورژوازی لیبرال» نامید. این حزب می‌خواست با سلطنت کنار آید و استبداد تزاری را به سلطنتِ مشروطه بدل سازد. و سرانجام آن که این حزب خواهان حکومت قانونی بود. اما از آنجا که زمینه مادی برای تحقق یک چنین آرزویی فراهم نبود، بنابراین شکست این حرکت امری اجتناب‌ناپذیر بود. دیگر آن‌که «ریچارد پایپس» در اثر خود «روسیه در پیشگاه انقلاب» ثابت کرد که در نخستین «دوما» تنها ۸٫۵٪ از نمایندگان این مجلس را تجار و صاحبان صنایع تشکیل می‌دادند. به عبارت دیگر بورژوازی مولد در برابر دولت فاقد هرگونه وزن اجتماعی بود.

[17] "Geschichte der UdSSR", Band I, Seite 331

[18] استولپین، پیوتر آرکادیویچ Pjotr Arkadjewitsch Stolypin

در ۱۴ آوریل ۱۸۶۲ در درسدن آلمان زاده شد و در ۱۸ دسامبر ۱۹۱۱ در سالن اپرای کیف توسط یکی از اعضای سوسیال رولوسیونر ترور و کشته شد. او ۱۹۰۶ به نخست‌وزیری روسیه برگزیده شد و طی ۵ سال حکومت خود توانست در روسیه به اصلاحات اساسی دست زند. مهم‌ترین پروژه اصلاحی او نابود ساختن مالکیت جمعی روستائی «میر» بود که موجب پیدایش مالکیت شخصی در روستاها گشت.

[19] بوگدانف، آلكساندر Alexander Bogdanow در ۲۲ اوت ۱۸۷۳ زاده شد و در ۷ آوریل ۱۹۲۷ در مسکو درگذشت. او پزشک، فیلسوف، اقتصاددان و نویسنده رمان‌های تخیلی بود. بوگدانف در دهه پایانی سده ۱۹ به سوسیال دمکراسی روسیه پیوست و ۱۸۹۶ عضو حزب سوسیال دمکرات روسیه شد. او پیش از انشعاب در حزب به بلشویک‌ها پیوست. او همچنین عضو انجمن نویسندگان «به پیش» و «پرولتاریا» بود. او پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ با لنین دچار اختلاف شد و در نتیجه از حزب اخراج شد. او پس از پیروزی انقلاب اکتبر به کارهای فرهنگی پرداخت و در ایجاد انستیتو مارکس و انگلس نقشی تعیین‌کننده داشت. این انستیتو به گردآوری آثار مارکس و انگلس و ترجمه آن‌ها به زبان روسی پرداخت. او از ۱۹۲۰ در دانشگاه مسکو به تدریس اقتصاد سیاسی پرداخت. لنین کتاب «ماتریالیسم و امپریوکریتیسم» خود را در رد اندیشه‌های بوگدانف نوشت.

[20] لوناچارسکی، آناتولی واسیلیویچ Anatoli Wassiljewitsch Lunatscharski در ۲۳ نوامبر ۱۸۷۵ در اوکراین زاده شد و در ۲۸ دسامبر ۱۹۳۳ در فرانسه درگذشت. او در سوئیس فلسفه تحصیل کرد و پس از پیروزی انقلاب اکتبر کمیساریای آموزش و پرورش شد و تا ۱۹۲۹ در این مقام باقی ماند. او ۱۸۹۷ عضو حزب سوسیال دمکرات روسیه شد و تا پیروزی انقلاب در تبعید به سر برد.

[21] مالینوسکی، رومان وازلاویچ Roman Wazlawowitsch Malinowski در ۱۸ مارس ۱۸۷۶ زاده شد و در ۵ نوامبر ۱۹۱۸ در مسکو اعدام شد. او ۱۹۰۶ عضو حزب سوسیال دمکرات روسیه شد و تا ۱۹۱۰ در سندیکای کارگران پترزبورگ شاغل بود. او در این سال دستگیر شد و زیر شکنجه تعهد داد که برای پلیس سیاسی روسیه تزاری جاسوسی کند. او به زودی از زندان آزاد شد و توانست در حزب به مقامات بالائی دست یابد. او با برخورداری از پشتیبانی لنین ۱۹۱۲ عضو کمیته مرکزی حزب شد و چندی بعد به عضویت «دوما» برگزیده شد. با آن که منشویک‌ها ۱۹۱۳ مدعی شدند مالینوسکی جاسوس پلیس است، اما لنین همچنان از او پشتیبانی کرد. ۱۹۱۴ چهره واقعی او هویدا گشت و به همین دلیل او به

آلمان گریخت. او پس از پیروزی انقلاب به روسیه بازگشت، اما شناخته و دستگیر و تیرباران شد.

Geschichte der kommunistischen Partei der Sowjetunion“ [\[22\]](#)
(Beschewiki)“, Seite 194

Ebenda, Seite 197 [\[23\]](#)

Ebenda [\[24\]](#)

Ebenda, Seite 370 [\[25\]](#)

Ebenda, Seite 369 [\[26\]](#)

Zeitaufnahme“: Band 3, “Vom Ersten zum Zweiten“ [\[27\]](#)
mann, Seite 194 “Weltkrieg“, Herausgeber: Dr. S. Gro

Marx/Engels, Ausgewählte Briefe“, Dietzverlag, Berlin“ [\[28\]](#)
1953, Seite 99

Pipes, Richard: “Rußland vor der Revolution“, Seite 226 [\[29\]](#)

Polloock, Friedrich: “Die planwirtschaftlichen Versuche [\[30\]](#)
in der Sowjetunion 1917-1972“, Verlag Neue Kritik, Frankfurt
1971, Seiten 21-22

Ebenda, Seite 19 [\[31\]](#)

Trotzki, Leo: “Geschichte der russischen Revolution“, [\[32\]](#)
Erster Teil: “Februar- revolution“, Fischer Verlag, 1973, Band
I, Seite 127

Ebenda, Seite 95 [\[33\]](#)

Geschichte der kommunistischen Partei der Sowjetunion“ [\[34\]](#)
(Belschewiki)“, Seite 221

Informationen zur politischen Bildung“, Heft Nr. 281,“ [\[35\]](#)
Seite 13

ایران آینده با سیستم فدرالیسم «فدراتیو زبانی» - احسان دهکردی

مقدمه



« صلح عبارت است از محو خشونت، دست یازیدن به فعالیتهای صلح آمیز غیرمسلحانه و سازماندهی مسالمت‌آمیز اعمال بشری.»
اما نوئل کانت

هدف از این مقاله از یکطرف گشودن بحث و تبادل نظر در مورد یکی از مشکلات اساسی و مهم کشورمان است و از طرف دیگر شفافیت بخشیدن به بعضی نقطه نظرهایی است که در این باره تا کنون از طرف برخی از سازمان‌ها و شخصیت‌ها عنوان شده است.

در این زمینه می‌توان بخصوص از سازمان‌ها، گروه‌ها و اشخاصی نام برد که در مورد مشکلات و مسائل «اقوام» یا «ملیتهای» (۱) ساکن ایران اظهار نظر کرده‌اند. و این اظهار نظرها نه تنها راه‌گشای مشکلی نشده، بلکه حتی تحریک کننده عده‌ای علیه عده‌ای دیگر نیز بوده است.

به نظر من جنبش سیاسی کشورمان باید خود را از الگو برداری‌های سیاسی و ایدئولوژیک تاریخ سیاسی گذشته رها کند تا بتواند تحلیل و برنامه‌های خود را از شرایط مشخص جامعه ایران آغاز کند و با پذیرش چندگونه‌گی نظرها و حقایق، در پیچ و خم‌های حرکت سیاسی راه‌های جدیدی را در پیش جامعه بگشاید و فضای دیگری بر جنبش سیاسی کشور

حاکم گرداند.

بحث راجع به وضعیت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی «اقوام» یا «ملیت‌های ساکن ایران» و یا هر نام دیگری که تحقیر کننده یا تحریک کننده ایرانیان «فارس زبان یا غیر» فارس زبان" نباشد، امروز گذشته از تمامی تاریخی که مدعیان نظرات مختلف در این رابطه اظهار می‌کنند، حائز اهمیت است.

اهمیت این موضوع در شرایط فعلی با پذیرش این اصل مسلم است که ایران امروز بدون در نظر گرفتن پیشینه تاریخی‌اش که از طرف صاحب‌نظران به‌گونه‌های مختلف مطرح می‌شود، از مردمی تشکیل شده که دارای زبان‌ها و گویش‌های مختلف محلی‌اند.

با مدرنیزه شدن دنیای جدید و ایجاد ارتباطات میان روستاها و شهرها هر یک از این مناطق برای گذران زندگی معیشتی خود مجبور به یادگیری زبان دیگری غیر از زبان مادری خویش شده‌اند.

در واقع این بخش از مردم حداقل دارای دو زبانند که یکی زبان مادری بوده و زبان دوم را در دوره‌های مختلف تاریخ یا به اجبار دولت‌های حاکم در ایران یا با در نظر گرفتن نیازهای شخصی خود به اختیار برگزیده‌اند.

این زبان دوم در کشور ما زبان فارسی بوده است - زبان رایج و اصلی در ایران و زبان دوم غیرفارس زبانان -.

این آن حقیقت غیرانکاری است که از واقعیت امروزی جامعه ما نتیجه می‌شود.

اینکه چرا زبان فارسی زبان رایج و اصلی در ایران شده، تاریخی دارد که مسلماً می‌تواند از طرف محققین مورد بررسی قرار گیرد.

تاریخ کشور ما تا قبل از رضاخان پهلوی که به اصطلاح آغاز دولت‌های مدرن در ایران بوده است، سرکوب سیستماتیک و گسترده‌ای در مورد ایرانیان «غیر فارس زبان» ثبت نکرده است، ولی در مورد ظلم پادشاهان به مردم کشورشان زیاد خوانده و شنیده‌ایم.

اصولاً این مشکل از زمانی آغاز می‌شود که نهادهای جدید دولتی شکل می‌گیرند و سیستم‌های جدید آموزشی، قضائی و اداری برقرار می‌شوند و روابط شهری به سبک غربی در ایران نوید «عصر جدیدی» است.

و این همه از کودتای انگلیسی - ایرانی رضاخان امیرپنجه مازندرانی آغاز می‌شود.

ورود به این بحث که رضا شاه و محمد رضا شاه در جهت همگون‌سازی (Assimilation) ستم‌ها کردند و خون‌ها ریختند، تأثیری در شرایط کنونی ما ندارد. در شرایط کنونی باید تلاش و برنامه‌های مادر جهت به رسمیت شناختن زبان‌ها، فرهنگ‌ها و رسوم دیگر باشد، و خود در کردار خویش باید به آن وفادار باشیم. این وفاداری در عمل باید نمود خود را در طرح‌ها و برنامه‌های ما نشان دهد.

سیاست‌هایی که در جهت همگون‌سازی در ایران انجام گرفته است، ناشی از تفکرات پان‌ایرانیسم و ضد حقوق بشر و آزادی‌های انسانی بوده است. هم‌رنگ کردن و یکی کردن زبان و فرهنگ‌های موجود در ایران در یک زبان و فرهنگ، و به رسمیت نشناختن زبان‌ها و فرهنگ‌های دیگر نه تنها حرکتی در جهت اتحاد ایران نبوده، بلکه شعله‌های آتشی را برافروخته که امروز با همان ماهیت رضاخانی ولی از زبان بخشی از ایرانیان غیرفارس زبان بیان می‌شود.

در واقع افراط‌گری‌های دوران پهلوی باعث بروز افراط‌گری‌هایی از طرف مقابل در دوران کنونی شده است.

پذیرفتن این واقعیت و رعایت حق و حقوق شهروندی برای ملت با توجه به تنوع زبانی و فرهنگی در ایران، گام اساسی است برای رفع ستمی که همه ایرانیان تا کنون با آن دست به گریبان بوده اند.

نقد نظریه «خودمختاری قومی (اتنیکی)» و «حق تعیین سرنوشت ملل»

بیان شعارهایی از نوع «خودمختاری قومی» یا «حق تعیین سرنوشت ملل» در ایران باید در اساس بر وجود پیش‌فرض‌هایی که تاریخ ایران را شکل داده‌اند، متکی باشد تا بتواند تحقق خود را در شرایط کنونی مسلم بداند. یعنی پذیرش این پیش‌فرض که اقوامی در شکل‌گیری یک کشور سهمیم بوده‌اند و حقوق از دست‌رفته خود را اکنون طلب می‌کنند، مانند تشکیل کشور یوگسلاوی که از به هم پیوستن سه قوم صرب، کروات و اسلونی تشکیل شده بود، ولی صرب‌ها بر آن جامعه حکومت می‌کردند، یا چکسلواکی که از چک‌ها و اسلواک‌ها تشکیل شده بود، ولی چک‌ها بر آن سرزمین سلطه داشتند، یا شوروی سابق که از اقوام بسیاری تشکیل شده بود، ولی روس‌ها حاکم بودند.

اکثر کشورهای که به شکل فدراتیو اداره می‌شوند، در دورانی شکل گرفته‌اند که مفاهیم جدیدی چون ملت، قانون اساسی و دولت مدرن شکل گرفته بود.

اصولاً فدراتیو بکارگیری روش‌هایی است که در دوران مدرن با در نظر گرفتن تفاوت‌ها و اختلافات داخلی یک کشور راه حل مسالمت آمیزی را جستجو می‌کند تا اتحاد و یکپارچگی را حفظ کند، و تنوع را به رسمیت شناسد.

مثلاً آمریکا در سال ۱۷۸۷ از بهم پیوستن ۱۳ ایالت به مثابه اولین کشور فدراتیو دنیا تشکیل شد و یا سوئیس که از اتحاد ۲۲ کانتون (۲) با زبان‌های گونه‌گون تشکیل شده است. (۳)

در کشورهای که از به هم پیوستن چند قوم تشکیل شده ولی در شرایطی خاص، قومی بر قوم یا اقوام دیگر تسلط یافته و حقوق دمکراتیک دیگر اقوام را نقض کرده است، شاهد جنبش‌های جدائی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه هستیم. و این همان موردی است که از طرف ایرانیان طرفدار «خودمختاری قومی» یا طرفداران «حق تعیین سرنوشت ملل» طرح می‌شود.

طرح این گونه شعارها در ایران در شرایطی می‌تواند درست باشد که ایران از بدو شکل‌گیری خود به‌عنوان یک کشور از چند قوم صاحب سرزمین شکل گرفته باشد. مانند یوگسلاوی، چکسلواکی، روسیه و... .

البته گفتنی است که کشورهای مدرنی چون کانادا، سوئیس و بلژیک هم در مجموعه این کشورها هستند، ولی در این کشورها سلطه قومی علیه قوم دیگر وجود نداشته است. و آنها تلاش کرده‌اند که مشکلات چند زبانی و چند فرهنگی خود را با توجه به برابر حقوقی انسان‌ها، قوانین حقوق بشر و دمکراسی از طریق برپایی پارلمان و رأی همگانی حل کنند تا از طرق دیگر!.

البته تاریخ بازتاب دوران‌های سخت گذشته هم است، ولی جهت حرکت جامعه بر مانده‌گاری تبعیض‌ها و نابرابری‌های قومی و نژادی نبوده است و آنچه امروز در این کشورها می‌بینیم گواه بر این مدعا است.

آیا ایران نیز از بهم پیوستن چند قوم شکل گرفته است؟

در ایران قبل از ورود اقوام آریائی در کناره بین‌النهرین تمدن‌های بابل، سومر و اکد وجود داشتند.

تاریخ مهاجرت آریائی‌ها را به ۲۰۰۰ تا ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح تخمین زده‌اند که شامل پارت‌ها، پارس‌ها و مادها بوده‌اند که در فلات ایران ساکن می‌شوند و از میان آنها سلسله‌های متعددی چه بر کل ایران و چه در بخشی از ایران حاکم بوده‌اند.

کشور ما بعد از دورانی طولانی که مورد حمله و سلطه اسکندر مقدونی، اعراب، چنگیز و تیمور قرار گرفت، توانست دوباره خود را باز یابد و خاندان‌های صفوی و قاجار بر سراسر ایران سلطه یافتند.

در واقع در بستر یک تاریخ چند هزار ساله پیوندهای قومی میان ایرانیان و غیرایرانیان است که زبان‌ها و اقوام گوناگونی در ایران شکل می‌گیرند و ایران امروز را این چنین شکل می‌دهند.

بنابراین ایران از به هم پیوستن یا اتحاد «اقوام» یا «ملت‌های» کرد، بلوچ، ترک یا عرب و ترکمن تشکیل نشده است که امروز مدعی استقلال و جدائی باشند.

طرح شعار «حق تعیین سرنوشت ملل» که به صورتی وسیع‌تر در اوایل قرن بیستم از طرف کمینترن و احزاب کمونیست طرفدار «شوروی سوسیالیستی» تبلیغ می‌شد، تلاشی بود از طرف لنین و استالین تا علیه کشورهای سرمایه‌داری جبهه‌های مبارزاتی جدیدی را ایجاد کنند تا کشور جوان «شوراها» از حملات دشمن امپریالیستی مصون بماند.

ایجاد بلوک‌های مبارزه علیه امپریالیسم، رشد و گسترش مبارزات استقلال طلبانه کشورهای مستعمره وضعیتی بود تاریخی که «اردوگاه سوسیالیسم» از آن به نفع خود بهره برداری می‌کرد.

همانطور که می‌دانیم آنچه را که «دولت شوراها» تبلیغ می‌کرد، خود موظف به اجرای آن در کشورش نبود و بسیاری از اقوام در «شوروی» سابق به دست «دولت بلشویکی» سرکوب شدند (گرجستان، آذربایجان، ارمنستان و غیره).

بر این اساس بود که در سال ۱۹۲۲ شعار «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» از برنامه‌های حزبی حذف می‌شود و شعار حق تعیین سرنوشت توده‌های زحمتکش جای آن را می‌گیرد.

آنچه که در شوروی سابق برای دولت بلشویکی قابل قبول نبود، حق شرکت ملیت‌های غیرروس در اداره کشور بود. به دنبال این برخوردها بود که آنها خواهان استقلال شدند و زیر بار دولت مرکزی نرفتند و

برای تحقق استقلال خود مبارزه کردند.

همانطور که در بالا اشاره کردیم، یکی از موارد عملی شعار «حق تعیین سرنوشت ملل» وجود «اقوام» یا «ملیتهائی» است که در اتحادی یا کنفدراسیونی با هم کشور ایران را شکل داده باشند، و این زمانی است که پدیده‌هایی چون "ملت" و "دولت" در کشوری بوجود آمده باشند. تاریخ ایران گواهی است بر عدم چنین ادعائی.

همانطور که می‌دانیم کشورهای که از به هم پیوستن یا اتحاد چند قوم (یا غیره) با سرزمین اجدادی شکل گرفته‌اند، نه تنها نام جدیدی بر خود نهادند و کشور جدیدی را پایه گذاشتند، بلکه در این پیوندها مرزهای جدیدی شکل گرفت و قوانین مشترکی نیز تدوین شد.

و این موارد کاملاً با وضعیت جامعه ما متفاوت است. تاریخ کشور ما چون تاریخ کشورهای هندوستان، چین، افغانستان و غیره بیان زندگی یک قوم یا طایفه نیست. اقوام و طایفه‌های زیادی در ایران بوده‌اند که اکنون نیستند و اقوام و طایفه‌هایی که هنوز آثاری از آنها موجود است.

در دنیا نیز کشورها از فروپاشی امپراطوری‌ها شکل گرفتند— امپراطوری‌هایی که از سرزمین‌های بزرگ شکل گرفته بودند، ولی رفته رفته جایگاه خود را از دست دادند و به کشورهای کوچک تبدیل شدند— مانند اطریش، آلمان، ایتالیا، یوگسلاوی، چکسلواکی، رومانی، لهستان، مجارستان و..... که از اواسط قرن نوزدهم تا اواسط قرن بیستم، یعنی در دورانی که ظهور پدیده ناسیون Nation در اروپا بوجود آمد، به‌عنوان یک کشور اعلام موجودیت کردند.

حال به کشور خودمان برگردیم و در عمل جایگاه کسانی را که از «خود مختاری قومی» دفاع می‌کنند، نشان دهیم. فرض را بر این می‌گیریم که طراحان این شعار قصد زندگی در چارچوبه ایران را دارند.

آیا در چارچوبه کشور ایران که در آینده بر پایه یک قانون اساسی بنا می‌شود که شعار حقوق برابر شهروندان ایرانی را مد نظر دارد، می‌توان سلطه یک قوم یا نژاد را به رسمیت شناخت؟ می‌توان حق زندگی و حقوق افراد در این منطقه را براساس نژاد و زبان با حقوق دموکراتیک و انسانی توضیح داد؟

این شعار در عمل به معنای این نیست که یک شهروند غیر کرد ساکن در کردستان یا غیر ترک ساکن آذربایجان ایران حق شرکت در اداره

داخلی این استان‌ها (یا هر تقسیمات دیگر کشوری) را ندارد.

اگر طراحان و شعار دهندگان این نظریه فقط با یک زبان محلی موافقت کنند و اجازه سخن گفتن به زبان‌های دیگر را هم ندهند، چگونه کشوری خواهیم داشت!!؟

متأسفانه این گونه شعارها نه تنها به تعمیق دمکراسی و آزادی در ایران کمکی نمی‌کند، بلکه باعث انحراف مبارزات آزادی‌خواهان و دمکراتیک مردم نیز می‌شود.

فدراتیو چیست؟

می‌گویند با این که اتحادیه شهرهای یونان اولین تجربه شناخته شده در باره فدرالیسم است، اما این واژه در فرهنگ سیاسی یونان قدیم وجود نداشته است، زیرا این اتحادیه‌ها اجتماعی را تشکیل می‌دادند که بر اساس Foedas (ریشه کلمه فدرالیسم) استوار بود. یعنی قراردادی بین شهرهای مستقل برای رسیدن به هدفی مشترک در مسائل دیپلماتیک، نظامی، تجاری و حتی ورزشی.

پیر ژوزف پرودون می‌گوید: "اصل فدراتیو باید شامل توافق و آشتی دادن قدرت و آزادی باشد. نظم سیاسی بر اساس دو اصل متعارض قدرت و آزادی استوار می‌گردد. سیستم فدرالیسم به آزادی ارزش بیشتری می‌دهد."

وی اضافه می‌کند: "که فدرالیسم به معنای وسیع، عبارت است از قواعد کلی اصلاح روابط اجتماعی."

در واقع فدرالیسم بیان نظری است که می‌خواهد جامعه را با حفظ گونه‌گونی در وحدت و یگانگی نگه دارد.

فدرالیسم می‌تواند در چند نوع طرح شود، یکی فدرالیسمی که قصدش ممانعت از شکل‌گیری قدرتی متمرکز است، دومی فدرالیسمی که تمرکز گراست و سومی فدرالیسمی که متعادل است و بین نمونه یک و دو قرار دارد.

سیستم فدراتیو برای اداره یک کشور سیستمی قدیمی نیست، هر چند که دولت - شهرهای یونان و یا ایتالیای دوران رنسانس را بتوان به نوعی فدراتیو تشبیه کرد، ولی تکامل سیستم فدراتیو و گسترش آن در قرن بیستم بوده است. بعد از جنگ جهانی اول کشورهای یوگسلاوی و

چکسلواکی از جمله کشورهای فدراتیو هستند .

فدراتیو زبانی

گفتیم که فدراتیو بر اصل اساسی حفظ اتحاد در عین کثرت بنا شده است.

بر این اساس است که در کشور ایران با توجه به مباحث بالا و با توجه به تنوع زبانی که وجود دارد، می‌توان به‌ممکن بودن فدراتیوی از نوع زبانی اندیشید.

در کشور ما با توجه به شیوه تولید آسپائی که بر حکومت‌های متمرکز و استبدادی استوار بوده و سابقه‌های بیش از هزار سال دارد، به نظر من شیوه غیرمتمرکز فدراتیو زبانی کاربرد بیشتری دارد.

اساس فدراتیو زبانی بر مورد توجه قرار دادن و قانونی کردن روابط انسان‌ها در تنوع‌شان در زبان، فرهنگ و آداب و رسوم است. البته آن فرهنگ و آداب و رسومی که قوانین حقوق بشر را نقض نکند .

بر این اساس در یک کشور می‌تواند یک زبان اداری و دولتی وجود داشته باشد، ولی زبان رسمی نمی‌تواند یکی باشد.

نمونه آن سوئیس است که در بیشتر کانتون‌های آن دو زبان تا سه زبان رسمی وجود دارد.

در دنیا کشورهای زیادی هستند که به‌شیوه فدراتیو اداره می‌شوند، فدراتیوی از نوع زبانی به‌معنای تقسیمات کشوری، نه براساس قوم یا نژاد که منسوخ و مخالف قوانین حقوق بشر است، بلکه بر اساس تنوع زبانی، سوئیس، هندوستان و بلژیک از این نمونه‌اند.

فدراتیو آمریکا بر تمرکز تکیه دارد و فدراتیو آلمان بر عدم تمرکز و در هر دو کشور مسائل سیاسی عامل شکل‌گیری فدراتیو در این کشورها است نه مسائل قومی یا زبانی.

امریکا از ۱۳ ایالت مهاجر نشین شکل گرفت و در آلمان "متفقین" برای عدم شکل‌گیری قدرت متمرکز در این کشور شیوه فدراتیو را برگزیدند.

آن فدراتیوی که شما در شوروی و یوگسلاوی شاهدش بودید، فدراتیوی قومی بود که گفتیم از جنبه‌های زیادی نه عملی بود و نه برابر

حقوقی انسان‌ها را مد نظر داشت.

در شوروی و یوگسلاوی بدلیل سیستمی آلوده به تبعیض و تحقیر برای دگر اقوام ساکن آن سرزمین‌ها که ناشی از سیستم غلط مناسبات میان اقوام با زبان‌ها و فرهنگ‌های متفاوتی بود، نتوانستند اتحادی منطقی میان ملیت‌های خود برقرار کنند و از هم پاشیدند.

دمکراسی غربی یعنی مشارکت مردم در امور سیاسی، حقوق برابر شهروندی و آزادی‌های سیاسی و اجتماعی، رمز موفقیت کشورهای چند قومی در گذار از مرحله حقوق پیشامدرن به حقوق مدرن بوده است.

زیرنوشت ها :

- در این مقاله به‌جای نام بردن مکرر از «اقوام» یا «ملیت‌ها» از کلمات «ایرانیان غیر فارس زبان» استفاده کرده‌ام.
- لندهای آلمان، کانتون‌های سوئیس، ایالت‌های آمریکا و استان‌های ایران تقسیمات کشوری هستند.

(۳) البته برای اطلاع خوانندگان می‌گویم که اولین اتحاد سوئیس در سال ۱۲۳۵ از پیوستن سه کانتون به‌منظور صلح داخلی و در دفاع از حمله‌ها بسبورگ‌ها بوجود آمد که در تکامل خود به‌حکومتی فدراتیو بر اساس تنوع زبانی رسیده است.

احسان دهکردی

۱۳۰۱۲۰۲۰۱۷

چگونه می‌توان در ایران مارکسیست بود؟ شیدان و ثیق

چگونه می‌توان در ایران مارکسیست بود؟

در پرتو پرسش‌های اجتماعیون عامیون ایران در سال 1908

مارکسی داشته باشد. این نظریه البته به طور عمده نزد لنین و آن هم در ابتدای فردای انقلاب با این پیش‌شرط بیان می‌شود که انقلاب روسیه سرآغاز انقلاب پرولتاریایی در باختر سرمایه‌داری پیشرفته می‌گردد و در نتیجه به یاری انقلاب سوسیالیستی در غرب (از جمله و به‌ویژه در آلمان)، کشورهای عقب‌مانده نیز به سوی سوسیالیسم هدایت می‌شوند. می‌دانیم که با استالین شرط فوق به کلی از میان می‌رود. **استالینیسم** **تئوری مارکس** با شرایط مشخص روسیه، **مهیّب** در کشورهای موسوم به **دولت‌های کمونیستی** می‌آفریند. هیولایی اجتماعی و هولناک به دنیا می‌آورد، به طور کامل در نقطه‌ی مقابل آن جامعه‌ی رهایی‌خواهانه‌ای که مارکس برای برآمدنش مبارزه می‌کرد؛ جامعه‌ی مشارکتی و آزاد در برابری و رهایی از سلطه‌ی مالکیت، سرمایه و دولت (**دولت کمونیستی**). به این موضوع نیز در پایان این نوشتار اشاره‌ای خواهیم کرد.

اما انقلابیون روس تنها مبارزانی نیستند که پرسش **دولت کمونیستی** در میان می‌گذارند. اجتماعیان عامیون تبریز در سال 1908، یعنی در متن انقلاب مشروطیت، از زمره نخستین کنشگران خاور زمینی هستند که به گونه‌ای همین سؤال را، این بار در نامه‌نگاری با نظریه‌پردازان اصلی سوسیال‌دموکراسی غربی یعنی کائوتسکی و پلخانف، مطرح می‌کنند. می‌دانیم که اکثر آن‌ها - و سپس در سال‌های بعد، بخش عمده و غالب جریان هوادار مارکسیسم و سوسیالیسم در ایران - راه و روشی را در پیش می‌گیرند که به شدت متأثر و ملهم از مشی و ایدئولوژی لنینی-استالینی است. ایدئولوژی‌ای که در ابتدای سده‌ی بیستم شکل می‌گیرد و به تدریج با پیروزی انقلاب اکتبر بر بخش بزرگی از جنبش کارگری و سوسیالیستی جهان چیره می‌شود. با این حال اما، اقدام نخستین سوسیال‌دموکرات‌های ایران در برقراری و پیگیری گفت و گویی آزاد و نظری با رهبران سوسیال‌دموکرات اروپایی، در مورد مهم‌ترین و اساسی‌ترین مبانی مارکسی، درباره‌ی چگونگی تحقق‌پذیدی عملی این مبانی در شرایط ویژه‌ی ایران، در حد خود **ابتکاری بدیع و جسورانه** به حساب می‌آید. اهمیت اقدام این سوسیال‌دموکرات‌های جوان ایرانی در آن زمان، یعنی در 109 سال پیش، در این است که پرسش‌های آن‌ها از مارکسیسم در مهم‌ترین و اصلی‌ترین مبانی‌اش، با این که امروزه پرس و جو‌های نوینی طرح می‌باشند، همچنان پرسش‌های امروزی ما و همه‌ی آنانی است که مسأله‌ی **دولت کمونیستی** و **دولت کمونیستی**¹ را در دستور کار

فکری و عمل اجتماعی و دگرسازانه‌ی خود قرار داده‌اند.

پس بدین ترتیب، موضوع تأمل ما در این جستار، بازبینی پرسش‌هایی از مارکسیسم و جایگاه آن‌ها در پرتو نامه‌نگاری‌های نخستین اجتماع‌یون عامیون ایران با دو نظریه‌پرداز سوسیالیست در آغاز سده بیست میلادی است. این نوشته ابتدا در کادری دانشگاهی به زبان فرانسه ارائه شده است و اکنون با تصحیحات و تغییراتی برای خواننده‌ی فارسی زبان عرضه می‌شود.²

درآمد

همان‌گونه که در بالا اشاره کردیم، امکان‌پذیری یا چگونگی کاربستِ تئوریِ انقلابی- کمونیستی مارکس در دنیای غیر اروپایی، از جمله در جوامع آسیایی، مشکل ناگشوده این نظریه از ابتدای تولدش در نیمه‌ی سده‌ی نوزده میلادی می‌باشد. معضل فوق به‌ویژه در جامعه‌ای نمایان می‌شود که زیر سلطه‌ی استبداد و استعمار قرار دارد، که سرمایه‌داری و پرولتاریای آن در حال شکل‌گیری‌اند، ناتوان‌اند، اما از همان آغاز، بنا بر سرشت وجودی خود، در تقابل باهم‌اند.

در ایران نیز، در آغاز سده‌ی بیستم، روشنفکران هوادار سوسیالیسم که به تازگی پا به میدان سیاسی گذارده‌اند، با مسأله‌انگیز (□□□□□□□□□□) کاربست مارکسیسم به لحاظ نظری و عملی روبه‌رو می‌شوند. آن‌ها در برابر این پرسش اساسی قرار می‌گیرند که چگونه می‌توان در شرایط مشخص ایرانِ زمانِ خود، که مبارزه علیه استبداد و خودکامگی برای حکومت قانون به امر اصلی اجتماعی تبدیل شده است، مارکسیست بود یا بهتر گوئیم □□□□□□□□□□ عمل کرد؟ این همانا پرسشی است که بخشی از نخستین اجتماع‌یون عامیون ایران در سال 1908 مطرح می‌کنند.

موضوع از این قرار است که در سال 1905 میلادی، هم‌زمان با انقلاب روسیه و یک سال قبل از آغاز مشروطه‌ی ایران، تعدادی از جوانان ایرانی (گویند نزدیک به 28 نفر) که به افکار مارکسیستی (سوسیال‌دموکراسیِ زمان خود) روی آورده‌اند، دست به تشکیل محفلی روشنفکری (مطالعاتی) در تبریز می‌زنند. پیش از این، آن‌ها با گروه‌های سوسیال‌موکراتِ قفقاز در بادکوبه تماس برقرار کرده‌اند. می‌دانیم که قفقاز، در آن هنگام، منطقه‌ای نفتخیز و تا اندازه‌ای صنعتی است. مرکز اصلی مهاجرت ایرانی برای کسب کار و تحصیل است. نخستین گروه‌های سوسیال‌دموکرات ایرانی در این سرزمین کارگری و در

صورت جلسه مجمع عمومی اجتماعيون عاميون در اکتبر 1908، خواننده را به منابعی که در بخش یادداشت‌ها آورده‌ایم رجوع می‌دهیم.³

اما در این نامه نگاری‌ها از چه سخن می‌رود؟

- از نقش طبقه‌ی کارگر در اوضاع مشخص ایران.
- از مبارزه علیه استبداد چون مانعی اصلی در راه هر گونه تحول اجتماعی.
- از دموکراسی و مناسبات آن با مبارزه‌ی طبقاتی و سوسیالیسم.
- از مبارزه علیه سلطه‌ی سرمایه خارجی.
- از ضرورت ایجاد حزبی طبقاتی یا تشکلی دموکراتیک.
- از شرکت یا عدم شرکت در “انقلاب بورژوازی” و چگونگی این شرکت.
- از تاکتیک سیاسی متفاوت در شرایط ایران.
- از سوسیالیسم در کشوری که نیروهای مولده‌ی آن رشد نیافته‌اند.

ما خواهیم دید که خارج از طرح کلیاتی در این زمینه‌ها، پاسخ به پرسش‌هایی که از مسائل بالا استنتاج می‌شوند به هیچ روی بدیهی و مسلم نیستند. به‌ویژه آن که این پرسش‌ها تنها به مسایل انقلاب و سوسیالیسم در ایران مربوط نمی‌شوند بلکه برای سایر کشورهای غیر اروپایی آن زمان نیز مطرح می‌باشند و حتا برای روسیه‌ای که می‌رود، چون نخستین کشور سرمایه‌داری توسعه‌یافته، “انقلاب سوسیالیستی” خود را انجام دهد.

در پایان سخن و به عنوان نتیجه‌گیری، بررسی خواهیم کرد که مسائل طرح شده از سوی مارکسیست‌های مشرق زمین در آن سال‌ها، چون اجتماعيون عاميون ایران، ترجمان بغرنج‌هایی اساسی و تعیین‌کننده می‌باشند که از ناسازگاری نظریه و عمل (تئوری و پراتیک) بر می‌خیزند، که همچنان امروزه ما را بازخواست می‌کنند، که همچنان ما را فرا می‌خوانند به جست و جوی پاسخ یا پاسخ‌هایی، اما این بار در شرایطی نوین، هم در مقیاس ملی و هم بین‌المللی، یعنی در شرایط جهانی‌شدن هم سرمایه‌داری و هم مبارزه برای نسخ آن به سوی رهایش بشری.

تکوین پر تعارض فکر سوسیالیستی در ایران

از آغاز سده‌ی بیستم، در سال 1901، میان سوسالدموکرات‌های ایران و

روسیه (در حقیقت قفقاز) رابطه‌ای فعال برقرار می‌شود. دو شهر، به طور عمده، نقش ویژه‌ای در انکشاف عقاید سوسیالیستی در ایران ایفا می‌کنند: یکی، تبریز، مرکز استان آذربایجان در همسایگی قفقاز و ترکیه (در نتیجه بر سر راه اروپا) و دیگری، باکو، مرکز بزرگ و اصلی مهاجرت کارگران و تا اندازه‌ای جوانان ایران. نامه‌نگاری‌های **لنین و کروپسکایا** نشان می‌دهند که سوسیال‌دموکرات‌های تبعیدی روسیه در اروپای غربی (به‌ویژه فراکسیون طرفدار تزه‌های لنین در جزوه «**سوسیالیسم و انقلاب**»)، از طریق پیک و مخفیانه، روزنامه «**سوسیالیست**» ارگان «**سوسیالیست**» را از برلن به باکو ارسال می‌کنند. **گالپرین**، نماینده سوسیال‌دموکرات‌های روس در باکو با فعالی در تبریز، که با گروه اجتماعیون عامیون این شهر رابطه دارد، در تماس است.

گروه تبریز فعالیت خود را به صورت محفلی روشنفکری در تابستان 1905 آغاز می‌کند. گفتیم که در ابتدا تعداد آن‌ها نزدیک به سی نفر است. اکثر آن‌ها از اقشار مرفه جامعه و از اقلیت آرامنه‌ی ایران هستند. برخی از آن‌ها تحصیلات خود را در روسیه گذرانده‌اند. بنا به گفته یکی از اعضای اصلی گروه، **آرشاویر چلنگریان**، که نقش مهمی در مکاتبات سوسیالیستی ایفا می‌کند، محفل تبریز همزمان با انقلاب 1905 روسیه شکل می‌گیرد. می‌دانیم که این انقلاب شرایط مساعدی در آن زمان برای نشر افکار سوسیال‌دموکراسی در قفقاز، که امروزه شامل کشورهای **چون گرجستان، ارمنستان و جمهوری آذربایجان** می‌شود، به‌ویژه در مناطق کارگری آن و در نتیجه در بین مهاجران ایرانی، که برای کار به این سرزمین روی می‌آورند، فراهم می‌کند. آغاز فعالیت محفل اجتماعیون عامیون تبریز در عین حال همزمان می‌شود با آغاز انقلاب ایران برای استقرار حاکمیتی مبتنی بر مجلس شورای ملی، قانون (اساسی) و حق و حقوق مردم، که در اصل بیست و ششم متمم قانون اساسی مشروطه متجلی می‌شود: «**حقوق مساوی برای همه**».

در جریان این انقلاب (1906 - 1911) محفل تبریز رشد می‌کند و برای بسیاری از فعالان آن مسأله‌ی تغییر و تحول به سمت تحزبی سیاسی و فعال در جریان انقلاب مطرح می‌شود.

بدین ترتیب، در سال 1908، همزمان با تاریخ مکاتبات، اجتماعیون عامیون تبریز برای خروج از وضعیت محفلی بازدارنده، به فکر ایجاد سازمانی با هدف دخالت‌گری در امور اجتماعی - سیاسی کشور و شرکت در انقلاب می‌افتند. گروه، بدین منظور، تصمیم به برگزاری **مجمع عمومی** خود، برای ایجاد تشکیلاتی جدید با مشی و عملکردی جدید، می‌گیرد. طرحی نو آماده می‌شود تا به تصویب مجمع

اجتماعیون عامیون تبریز، در پاسخ به پرسشهایی که در بالا آوردیم، به دو گرایش یا جناحِ رویاروی هم تقسیم میشوند. جوهر موضع هر یک را در زیر می‌آوریم، سپس با تفصیلی بیشتر به توضیح دو نقطه نظر خواهیم پرداخت.

گرایش اول، به نمایندگیِ **آرشاور چلنگریان و واسو خاچاطوریان**، از برنامه‌ای آشکارا سوسیالیستی جانبداری می‌کند. این دسته با صراحت خود را سوسیال‌دموکرات یا سوسیالیست تعریف می‌کند و تأکید می‌ورزد بر: آموزش، ترویج و تبلیغ سوسیالیستی در میان کارگران به منظور بالا بردن آگاهی طبقاتی آنان؛ سازماندهی زحمتکشان در محیط کار؛ مبارزه علیه سرمایه ملی و خارجی؛ شرکت در جنبش دموکراتیک با هویتی سوسیال‌دموکراتیک و با حفظ استقلال نسبت به دموکرات‌های غیر سوسیالیست.

گرایش دوم، که نشان آن را می‌توان در نام‌های **تیگران درویش** به پلخائف مشاهده کرد (در اجلاس مجمع عمومی گروه، دو نفر دیگر به نام‌های **ورام پیلوسیان و سدراک آواکیان** نظر این گرایش را ارائه می‌دهند)، بر خلاف گرایش اول، بر این نظر است که انقلاب و هر جنبش سیاسی و اجتماعی در شرایط خاص کنونی ایران و در این مرحله، تنها می‌توانند خصلتی دموکراتیک و ضداستبدادی داشته باشند. در نتیجه این گرایش از اتحاد با دموکرات‌های غیر سوسیالیست طرفداری می‌کند. با هر حزبی که صرفاً سوسیال‌دموکرات‌ها را در بر گیرد و به کار تبلیغ و ترویج سوسیالیستی در وضعیت کنونی جامعه‌ی ایران بپردازد مخالف است. تمایل مشخص این جریان به سوی تجمع دموکرات‌های ایران در حزبی دموکراتیک (و نه سوسیالیستی) است.

گروه اجتماعیون عامیون، در چنین اوضاع و احوال درونی‌ای که وجه ممیزه اصلی‌اش وجود اختلاف‌های اساسی بر سر مسائل برنامه‌ای، سیاسی، تاکتیکی و سازماندهی است و قبل از تشکیل مجمع عمومی خود، دست به نامه‌نگاری با دو رهبر سوسیالیست و نظرخواهی از آنان می‌زند. بنا بر صورت جلسه‌ی⁵ نشست سوسیال‌دموکرات‌های ایران در تبریز که در 16 اکتبر 1908 برگزار می‌شود، دو گرایش موجود در درازای جلسات به مخالفت با هم می‌پردازند و در نتیجه دو طرح در برابر هم به رأی گذارده می‌شوند. طرح اول، سوسیال‌دموکراتیک، از سوی گرایش اول و طرح دوم، دموکراتیک، از سوی گرایش دوم رایج می‌شوند. نظر کائوتسکی، در پاسخ به نامه‌ی چلنگریان (که در زیر آمده است)، در طرفداری از فعالیت سوسیال‌دموکرات‌های ایران در شرایط خاص این کشور

در چارچوبی دموکراتیک و نه سوسیالیستی، مورد توافق اکثریت مجمع، که به طرح اول رأی می‌دهد، قرار نمی‌گیرد.

با حرکت از نامه‌های ارسالی به کائوتسکی و پلخانف و همچنین با توجه به صورت جلسه مجمع عمومی اجتماعيون عاميون تبريز، که همگی در دسترس ما قرار دارند، مواضع دو گرایش نظری - سیاسی را با تفصیل بیشتری در زیر بازگو می‌کنیم:

▪ **گرایش اول**، که «گرایش سوسیال‌دموکرات» می‌نامیم، اعتقاد دارد که ایران وارد فاز تولید سرمایه‌داری شده است. در کنار کار پیشه‌وری، فعالیت‌های اقتصادی مختلف با خصلتی سرمایه‌دارانه، هر چند هنوز توسعه نیافته و سست، در کشور انجام می‌گیرند. چنین شرایطی امکان فعالیت سوسیالیستی در ایران را فراهم می‌سازند. عدم توجه به طبقه کارگر موجب تقویت طبقه بورژوا می‌شود. مبارزاتی که محصول شکل‌های نوین اقتصادی هستند (مبارزات کارگری)، از هم اکنون پدیدار شده‌اند. اما کارگران، که نیروی انقلابی است، امروز به دنبال بورژوازی افتاده است. در ایران نیز، همچون در فرانسه در سال‌های 1789، 1830 یا 1848، فعال‌ترین مبارزان از میان مردم برمی‌خیزند، یعنی کسانی که از هیچ مالکیتی برخوردار نیستند. انقلاب تنها زمانی می‌تواند به هدف منطقی خود برسد که نیروی اجتماعی انقلابی نسبت به منافع طبقاتی خود آگاه شود. در نتیجه بر عهده‌ی سوسیال‌دموکرات‌های ایران است که برای نیل به هدف سوسیالیستی خود، پرولتاریا را متشکل و آگاه سازند. افزون بر این، سوسیالیست‌ها به مثابه پیشروترین دموکرات‌ها وظیفه دارند که برای تحقق ترقی اقتصادی و اجتماعی، با بورژوازی همکاری کنند و در عین حال نیز از منافع خلق و به طور مشخص دهقانان بی‌زمین دفاع نمایند. از این راه است که می‌توان منافع دموکراسی را تضمین کرد. در صورتی که گرد آمدن انقلابیون زیر شعار بورژوازی به معنای آن است که اولاً منافع این طبقه تأمین شود و دوماً انقلاب ناتوان گردد. هیچ سوسیالیستی نمی‌تواند دموکراسی بورژوازی را از آن خود بداند زیرا که (1) سوسیالیست‌ها و دموکرات‌ها جهان بینی‌های مختلفی دارند، (2) دموکراتیسم سوسیالیست‌ها، با روح مقاومتی که در خود دارد، خود را متمایز می‌سازد و (3) یک سوسیالیست زمانی در انقلاب موفقیت کسب خواهد کرد که بر روی مواضع طبقه کارگر استوار بماند. سرانجام گرایش اول طرفدار ایجاد

سازمان سوسیالدمکرات اصیلی است که قادر باشد آگاه‌ترین و فعال‌ترین کارگران و روشنفکران را به سمت خود جلب نماید و توده کارگران را متشکل سازد.

▪ **گرایش دوم**، که «گرایش دموکرات» می‌نامیم، بر این اعتقاد است که ایران در مرحله تولید صنعتی قرار ندارد، با این که سرمایه‌داری راه خود را در کشور باز می‌نماید. پرولتاریای مدرن به معنای واقعی کلمه هنوز در ایران وجود ندارد. اگر کارگران در ایران رنج می‌برند، نه به خاطر وجود سیستم سرمایه‌داری بلکه به دلیل عدم رشد کافی آن است. سوسیالیسم در ایران نتیجه‌ی طبیعی رند حیات جامعه نیست بلکه محصولی وارداتی است، زیرا که بورژوازی و پرولتاریای صنعتی هنوز در ایران شکل نگرفته‌اند. شیوه‌ی تولید بازمانده از قرون وسطی، فقر زحمتکشان و زندگی بنده‌وار دهقانان بزمین، این‌ها همه موانعی بر سر راه پیدایش و رشد مبارزات طبقاتی مدرن و آگاهی مردم از وضعیت خود می‌باشند. از این رو باید تاکتیکی کوتاه مدت برگزید؛ ایجاد سازمانی دموکراتیک در مبارزه علیه استبداد و فئودالیسم، زیرا که شرایط فعالیت سوسیالدموکراتیک و فعالیت سندیکایی کارگری هنوز فراهم نیستند. در چنین اوضاعی، در پیش گرفتن فعالیت‌های سوسیالدموکراتیک به زیان انقلاب تمام می‌شود زیرا دموکرات‌ها را به دامان ارتجاع می‌اندازد و این درست در زمانی است که نیروهای دموکرات برای تحکیم موقعیت خود و انجام رسالت تاریخی خود باید متحد شوند و مطالبات دموکراتیک مطرح کنند. بر این مبنا، هر گام نادرستی که برداشته شود می‌تواند پیامدهای ناگواری هم برای ادامه‌ی مبارزه و هم برای سازماندهی آینده پرولتاریا داشته باشد. بنابراین ما باید، در پرتو شرایط و اوضاع واقعی کشور، برنامه‌ای واقع‌بینانه برای خود طرح‌ریزی کنیم و در بین تمامی مردم ناراضی از شرایط زندگی‌شان (و نه صرفاً کارگران) فعالیت کنیم. پس هر گونه فعالیت سوسیالدموکراتیک خالص که خیال‌پردازی بی‌بسی نیست را کنار گذاریم و تنها دست به فعالیت‌های دموکراتیک برای سازماندهی دموکرات‌ها زنیم و در عین حال نیروهای ارتجاعی را از صفوف دموکرات‌ها بیرون رانیم.

دو گرایش نامبرده، پس از مجمع عمومی گروه، از یکدیگر جدا می‌شوند. این که این جدایی در چه زمانی رخ می‌دهد، اطلاعات ما در این باره کافی نیست، اما می‌دانیم که دو جریان سیاسی در ایران شکل خواهند

گرفت، یکی دموکرات‌ها هستند که نقش معینی در ایرانِ آن زمان ایفا می‌کنند و دیگری جریان سوسیال‌دموکرات یا سوسیالیست است که با پیروزی بلشویک‌ها و انقلاب اکتبر در روسیه می‌رود تحت تأثیر و نفوذ روزافزون و کمابیش کامل اتحاد شوروی و سیستم آن قرار گیرد.

آن چه که در زیر می‌آید، پرسش‌های اجتماع‌یون عامیون (چلنگریان، خاچاطوریان و درویش) از کائوتسکی و پلخانف و پاسخ کائوتسکی به نامه چلنگریان است. نامه‌ی کائوتسکی را به طور کامل آورده‌ایم اما از نامه‌های فرازهایی را گزیده‌ایم که پرسش‌ها را مطرح می‌کنند. در مقدمه هر نامه نیز توضیحاتی در مورد محتوای آن‌ها داده‌ایم. برای مطالعه‌ی متن کامل این مکاتبات رجوع کنید به منابع در یادداشت‌ها.

پرسش‌های اجتماع‌یون عامیون و پاسخ کائوتسکی

- پرسش‌های چلنگریان از کائوتسکی (ژوئیه 1908)

چلنگریان، در نامه‌ی خود به کائوتسکی، به تاریخ 16 ژوئیه 1908، پس از شرح حالی کوتاه از وضعیت گروه اجتماع‌یون عامیون تبریز و ارائه‌ی توضیحی اجمالی در باره‌ی **...** موجود در درون آن نسبت به ارزیابی از جنبش مشروطه و اوضاع ایران، دو پرسش اصلی طرح می‌کند: یکی در مورد **...** و دیگری به طور کلی درباره‌ی **...** در **...** و **...**.

...

...

...

... () ...

... ..

... ..

... () ...

... ..

برای رفتن به آنجا از آپارتمان خود که در پاریس است سوار بر دوچرخه مسیر رفت و برگشت را طی می‌کنند. سرانجام در همین منزل است که در 26 نوامبر 1911، پُل لافارگ، که در وصیت‌نامه‌اش خود را «...» بار یوغ "..." نرود. لورا مارکس نیز او را در مرگ همراهی می‌کند.

Draveil (...)

Seine-et-Oise ...

1908 ...

...

... .

...

...

...

...

.

.
1848
.

.
(Voraussetzung)
.

.

.

.

1905

کارل کا ئوتسکی

- پرسشهای واسو خاچاطوریان از پلخائف (نوامبر 1908)

خاچاطوریان، در نامه زیر به پلخائف (گئورگی والنتینوویچ) و برای آگاهی او، به طور کلی اوضاع انقلاب ایران و فعالیت گروه اجتماعیون‌عامیون تبریز را توضیح می‌دهد. او می‌نویسد که: "28 ... 150 ... سپس تقاضاهای کارگران را بدین سان می‌شمارد: ..."

... 50 ...

[...]

... [...]

[...]

...

...

.

. **1905**

.

[تاکتیک و سازماندهی]

.

... 7”.

مارکس در پاسخ خود می‌نویسد که مخالفتی با این استدلال پوپولیست‌های روسی ندارد که می‌گویند در روسیه عقب‌افتاده می‌توان برای نیل به سوسیالیسم از روی ... و راه دیگری را برگزید به غیر از آن چه که برای غرب در نظر گرفته می‌شود:

... 1861 ... [منظور مارکس در این جا تخریب مالکیت‌های اشتراکی دهقانی است] ...

مارکس، در ضمن، ادامه می‌دهد که او در کتاب ... هیچ گاه نخواسته راه آینده جوامع غیر اروپایی چون روسیه را بر اساس نمونهی انگلستان و مسیری که این کشور طی کرده ترسیم نماید:

... [در ...] ... [تأکید از من است]

در تأیید بیان خود، مارکس به چاپ فرانسوی کتاب اول ... (1872 - 1875)، که او به شخصه بازبینی و تصحیح کرده است، اشاره می‌کند. مارکس تذکر می‌دهد که او در چاپ فرانسوی کتاب و در فصل انباشت اولیه، تغییراتی در جهت یک “...” در مورد صورت‌بندی‌های اجتماعی غیر اروپایی داده است. در رابطه با سلب مالکیت از کشاورزان، مارکس می‌نویسد که جمله‌ای در چاپ فرانسوی اضافه شده است که در چاپ‌های قبلی وجود ندارد و می‌گوید که نمونهی انگلیس را کشورهای غربی طی می‌کنند. مارکس بدین گونه نظر خود را تصریح می‌کند:

... ..

مارکس، با این حال، در این پاسخ خود در سال 1877، هنوز چیزی در بارهی ویژگی جامعهی روس نمی‌گوید. تنها در پاسخ به نامه‌ی ورا زاسولیک است که او، برای نخستین بار و در مورد روسیه، احتمال راه توسعه‌ای اجتماعی، متفاوت از آن چه که در غرب سرمایه‌داری رخ

خودکامه، مستبد و ستم‌گر به سر می‌برند. دستگاه دولتی که حامی ملاکان است، که خود بزرگ مالک ایران و بسا شرق است.

پس مسأله‌ی اصلی پیش‌روی مبارزان سوسیالیست ایران در آن زمان، که به روشنی در نامه‌هایشان مشهود است، این است که آن‌ها می‌خواهند بدانند چگونه در شرایط کشور خود می‌توانند دو جنبش ناهمگن را به هم پیوند دهند، هماهنگ سازند. یعنی از یکسو، جنبش علیه استبداد و خودکامگی که ملت را در بر می‌گیرد و از جمله می‌تواند حتا بورژوازی و مالکین را نیز شامل شود، که هدف مشخص آن چیزی نیست جز آزادی و حکومت قانون و از سوی دیگر، جنبش علیه ستم اقتصادی و اجتماعی صاحبان قدرت، ثروت و مالکیت، که تنها می‌تواند توسط زحمتکشان و مردمان تحت ستم و استثمار سرمایه داخلی و خارجی، مالکان ارضی، بورژوازی و روحانیت حامی و مدافع آن‌ها به پیش رانده شود، که هدفش تنها آزادی و دموکراسی نبوده بلکه عدالت اجتماعی، الغا مالکیت، برابری و سوسیالیسم نیز می‌باشد.

از پرسش مرکزی در رابطه با مناسبات به هم پیوسته‌ی دموکراسی و سوسیالیسم در شرایط مشخص ایران، چنین می‌توان نتیجه گرفت که اجتماع‌یون عامیون ایران در برابر معضلی چون **چگونگی مبارزه در دو جبهه** قرار دارند: مبارزه‌ای هم‌زمان، هم علیه استبدادِ مورد حمایت سرمایه‌خارجی و هم علیه بورژوازیِ داخلی استثمارگر، مالکان ارضی، سرمایه‌خارجی و غیره. اما در پیوندی تنگاتنگ با همین معضل (مبارزه در دو جبهه)، پرسش‌های دیگری نیز برای آن‌ها مطرح هستند که عبارت‌اند از: نوع و شکل سازماندهی (حزب سوسیالیست/ کمونیست یا حزب دموکرات)؛ برنامه‌ی حداقل و حداکثر؛ تاکتیک سیاسی، وظایف اصلی مبارزان سوسیالیست در رابطه با طبقه کارگر و گروه‌های خاصی از جامعه (تبلیغ و ترویج در میان زحمتکشان...) و یا در رابطه با عموم مردم در کلیت آن (فعالیت تنها دموکراتیک)؛ مبارزه علیه سنت‌های ارتجاعی و کهن؛ چگونگی شرکت و مشارکت در انقلاب مشروطه که زیر رهبری بورژوازی داخلی (ملی) و بخشی از روحانیت قرار دارد و این پرسش که چگونه می‌توان در این جنبش شرکت کرد و در عین حال استقلال عمل و ویژگی مبارزاتی و برنامه‌های خود را به عنوان سوسیالیست نسبت به دیگر گروه‌ها و دسته‌های سیاسی حفظ نمود.

پاسخ کائوتسکی به پرسش‌های اجتماع‌یون عامیون، با وجود کلی بودن، از بسی جهات آموزنده و قابل تأمل است. کائوتسکی، در سال 1908، سوسیالیستی نامدار در سطح جهانی است. او مارکس و انگلس را شناخته و خوب خوانده است. او بی‌گمان با واپسین یادداشت‌های آن‌ها نیز

▪ این که در جنبش دموکراتیک، سوسیالیست‌ها، به عنوان "باید وجود داشته باشد" ناگزیر باید علیه سوسیالیسم همیشه وجود دارند و این جا، سوسیالیست‌ها باید "باید" 1848 در این جا، سوسیالیست‌ها.

▪ این که سرمایه خارجی در ایران مانع رشد بازار داخلی می‌شود. یعنی مانع آن چه می‌شود که شرط وجودی sine qua non، شرط *Voraussetzung* به قول کائوتسکی، برای هر گونه توسعه‌ی صنعتی بنا بر این برای هر گونه رشد مستقل سرمایه‌داری ملی، بومی و در نتیجه رشد نیروهای مولده، پرولتاریا و غیره است. بدین معنا، "باید" زیرا با پایان دادن به استثمار یک کشور توسط سرمایه خارجی، ارزش اضافی تولید شده در آن کشور به خارج نمی‌رود، بلکه در داخل می‌ماند یعنی انباشت سرمایه‌داری در چارچوب ملی انجام می‌پذیرد.

▪ این که جنبش کارگری، برای شکوفا شدن، نیاز به استقلال کشور، چه اقتصادی و چه سیاسی، در برابر نفوذ و استثمار کشورهای خارجی دارد.

▪ سرانجام این که مبارزه‌ی خلق‌های شرق، با ناتوان کردن سرمایه‌داری اروپا، پرولتاریای اروپا را توانا می‌کند. بدین معنا، این خلق‌ها، در کشور خود، با مبارزه علیه سرمایه‌داری اروپا، "باید" 1848 در این جا، سوسیالیست‌ها.

این است آن چه که به طور کلی و خلاصه می‌توان از پاسخ کائوتسکی به اجتماع‌یون عامیون ایران نتیجه گرفت. به روشنی در این جا مشاهده می‌کنیم که این پاسخ به طور عمده در جهت تأیید و تقویت موضع گرایش دوم (گرایش دموکرات) در گروه تبریز است. گرایشی که مبارزه‌ای صرفاً «دموکراتیک» را در شرایط عینی و مشخص آن زمان ایران تجویز می‌کند. اما می‌دانیم که اکثریت گروه توصیه‌های نظریه‌پرداز سوسیال‌دموکرات آلمانی را دنبال نمی‌کند. این خود البته نشان‌دهنده گونه‌ای استقلال نظر و رأی از سوی این مارکسیست‌های شرقی است. اگر چه این استقلال با پژواک انقلاب اکتبر و چیرگی ایدئولوژی لنینی - استالینی بر جنبش فکری مارکسیستی، متزلزل و میرنده است.

نتیجه‌گیری:

سوسیالیسم / دموکراسی: رابطه‌ای پروبلماتیک در مارکسیسم

بدین سان مساله بر سر این است که چگونه می‌توان هر دو مبارزه در دنیای امروز را با هم و تأکید می‌کنیم با هم به پیش برد، متصل و متحد کرد: مبارزه برای دموکراسی چون مشارکت مستقیم و بدون واسطه‌ی مردم در امور خود یعنی خود- حکومتی مردم بر خود، برای خود و توسط خود و از سوی دیگر مبارزه برای کمونیسم به معنای پایان دادن به نظام سرمایه‌داری و مناسبات آن. در این رابطه، تجارب تاریخی اما همواره در درازای تاریخ جنبش سوسیالیستی نشان داده‌اند که: یا مبارزه برای سوسیالیسم به کل به بهانه‌ی مبارزه برای دموکراسی- نمایندگی فراموش و حتا نسخ شده - این را بخوبی در نمونه‌ی سوسیال دموکراسی در سده‌ی بیستم و امروزه مشاهده می‌کنیم- و یا، در مورد سوسیالیسم، دموکراسی به بهانه‌ی ساختمان "سوسیالیسمی" دولتی، اقتدارگرا و توتالیتر در یک کشور به طور تام و تمام پایمال شده است.

در این جا، اشاره‌ی کوتاهی کنیم به دو مُدل تاریخی فوق و به‌ویژه، در مناسبت با صدمین سالروز انقلاب اکتبر 1917 روسیه، به نمونه‌ی سوسیالیستی تشکیل می‌دهد.

در سِکانس سوسیال- دموکراتیک، سوسیالیست‌ها به تدریج و قدم به قدم، پی به عدم امکان و حتا ضرورت برچیدن نظام سرمایه‌داری از طریق انقلاب یا تغییرات رادیکال می‌برند. سرمایه‌داری از نظر آن‌ها در اساس خود یعنی در وجود مالکیت، دموکراسی- نمایندگی، سرمایه، کار مزدوری، بازار و دولت تنها نظم عقلانی، عملی و ممکن بشری امروز و فردای دنیای ماست و جایگزین یا بدیلی بر آن متصور نیست. این سِکانس پس از شکست کمون پاریس و با شکل‌گیری پیوند جنبش کارگری آلمان با جنبش فکری سوسیالیستی- رفرمیستی زیر مفهوم آن چه که «سوسیال دموکراسی» نام می‌گیرد، آغاز می‌شود. با این که امروز، "چپ" سوسیال دموکرات (سوسیالیست) در بسیاری از کشورها و نه تنها در زادگاه اروپایی‌اش، با فرازونشیب و بحران به حیات خود ادامه می‌دهد، اما می‌توان گفت که تاریخ واقعی سوسیال دموکراسی (یا سوسیالیسم رفرمیستی) به عنوان چپ ضد سرمایه‌داری، به طور عمده با شرکت و مشارکت این چپ در جنگ امپریالیستی جهانی اول و سپس با همکاری در رتق و فتق امور سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوم خاتمه پیدا کرده است. احزاب سوسیال دموکرات و سوسیالیست اروپا و جهان با کنار گذاشتن هر گونه ارجاع به مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری در اواخر نیمه‌ی اول سده‌ی بیستم، نقطه‌ی پایانی بر حیات خود چون جریان

خواهان گسست از نظام سرمایه‌داری و امحای آن می‌گذارند. به این سان، آن چه که امروزه از چنین چپی باقی مانده است، سازمان‌ها و احزاب رفرمیستی هستند که مدعی انجام اصلاحاتی در نظام سرمایه‌داری در چارچوب حفظ و مدیریت "سالم‌تر" آن می‌باشند. از این نظر، این چپ برای ما مرده است.

سِکانس بعدی را می‌توان لنینی-استالینی یا به طور عام‌تر سوسیالیسم نامید. این سِکانس، با پیش‌درآمدی نظری و عملی، از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۹ لنین در سال ۱۹۰۲ و به طور کامل و مشخص‌تر از انقلاب اکتبر و تصرف قدرت سیاسی توسط حزب بلشویک در سال ۱۹۱۷ آغاز می‌شود و با فروپاشی رژیم‌های بورژوازیستی در ۱۹۹۰ به پایان می‌رسد. در این سِکانس تاریخی، مارکسیسم، که در اصل و بنیان خود خواهان محو دولت است، به ایدئولوژی و سیاست حفظ و اقتدار مطلق دولتی بوروکراتیک و پلیسی و تمام‌تخواه تبدیل می‌شود. شیوهی حزبی-دولتی به جای شیوهی جنبشی-شورایی می‌نشیند. حزب-دولت به جای طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان و به نام آن‌ها رسالت قیومیت بر انسان‌ها (از جمله همان طبقه کارگر و زحمتکشان) و هدایت جابرانه‌ی امور جامعه را در همه‌ی زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به دست می‌گیرد. دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی در اشکال مبتذل و جبریاوران‌هاش برای توجیه سلطه‌ی بی‌مانندی در تاریخ بشر که سوسیالیسم بورژوازیستی نام می‌گیرد از سوی ایدئولوژی دولتی متمرکز و پلیسی به خدمت گرفته می‌شوند. در این سیستم، هم دموکراسی، هم مناسبات شورایی و هم سوسیالیسم به سود حاکمیت اقلیتی قدرت‌طلب در هیئت تنها حزب حاکم پایمال می‌شوند. از این نظر، این چپ نیز، حتا در بقایای امروزی‌اش، برای ما مرده است.

امروزه، نیروهای طرفدار دموکراسی و سوسیالیسم، با حرکت از تجارب مثبت و منفی پیشین و پرسش‌هایی که در میان مارکسیست‌های جهان مطرح می‌باشند، که برخی از آن‌ها را در این نوشتار مورد تأمل قرار دادیم، چه می‌توانند در باره‌ی مناسبات پر تعارض بین دموکراسی و سوسیالیسم بگویند؟ چگونه می‌توانند این دو امر دموکراسی و سوسیالیسم را با هم و در پیوند با هم به پیش رانند؟

به باور ما نیروهای رهایی‌خواه باید مدافع دموکراسی باشند. دموکراسی اما به معنای مستقیم آن، یعنی به مفهوم مداخله‌ی بی‌واسطه‌ی مردمان در Res publica یا «امر عمومی». به معنای طرفداری

از دموکراسی حقیقی که در نهایت دموکراسی علیه دولت Etat می‌باشد:
"«**دموکراسی**» در اصل به معنای «**حکومت مردم**» است (مارکس، نقد حق
سیاسی هگل). چنین فرجامی (دموکراسی علیه دولت)، از فرایند مبارزه
برای دخالت‌گری رادیکال، هر چه گسترده‌تر و مستقیم‌تر مردم
می‌گذرد؛ مشارکت آزادانه، داوطلبانه و برابرانه‌ی مردمان و
زحمتکشان در امور خود؛ اعمال شیوه و روش خودمختاری، خودگردانی و
خود مدیریتی؛ دخالت‌گری و کنترل از پائین در همه‌ی امور اقتصادی،
اجتماعی، سیاسی، محیط زیستی، فرهنگی توسط خود مردم. در این
میان، باید تأکید کنیم که دخالت‌گری جمعی، مشارکتی و مستقیم
مردم «**نمایندگی**» نمی‌شود. «**دموکراسی مستقیم**» مورد نظر ما، خود-
گردانی مردم، سنخیتی با «**دموکراسی نمایندگی**» امروزی ندارد.
"«**دموکراسی**» به گفته‌ی ژان ژاک روسو "«**حکومت**» است که در آن،
مردم در امور خود، به‌طور مستقیم و بدون واسطه، تصمیم‌گیری
می‌کنند. این نوع دموکراسی، در اصل به معنای «**حکومت مردم**» است.
"«**دموکراسی**» (روسو، پاراگراف پنجم از فصل پانزدهم در
«**حکومت قانون**»). دموکراسی بدین سان در حکومت، دولت، پارلمان، نهادهای
رسمی، انتخابات و از این دست خلاصه و محدود نمی‌شود، بلکه چون
«**توانایی مردم**» Demos kratos به نقش و دخالت مردمان در امور
خود، در امور سیاسی و اجتماعی شهر و فراتر از آن در اداره‌ی
جامعه و کشور رجوع می‌دهد. رهایی مردمان تحت ستم و سلطه‌های
گوناگون و به ویژه زحمتکشان تنها می‌تواند امر خود آن‌ها، به دست
آن‌ها و برای آن‌ها باشد. دموکراسی در معنای **تصرف و یا در دست‌گرفتن**
امور خود، توسط خود و برای خود، به گونه‌ای مستقیم و بلاواسطه،
بدون میانجی، فرایند بی‌پایانی است که همواره مرزهای ساختگی و
قانونی «**دموکراسی نمایندگی**» را به سوی دموکراسی هر چه مردمی‌تر،
مشارکتی‌تر، کامل‌تر رادیکال‌تر و گسترده‌تر در هم می‌نوردد. این آن
چیزی است که ما **دموکراتیزه کردن دموکراسی** می‌نامیم.

اما روند مبارزه برای دموکراسی رادیکال و مستقیم جدا از مبارزه
در جهت برابری و کمونیسم نیست. جدا از مبارزه برای الغای
سرمایه‌داری و مناسبات سلطه‌ی آن نیست. دیوار چینی این دو مبارزه
را امروز از هم تفکیک نمی‌کند. سلطه سرمایه‌داری، امروزه جهانی
شده است. از یکسو، زندگی بشر در عصر ما، بیش از هر زمان دیگر،
حاصل تعاون جمعی و مشترک انسان‌ها می‌شود، اما از سوی دیگر و بیش
از پیش، کار و زندگی انسان و بقا محیط زیست او هر چه شدیدتر در
گرو سودآوری مالکیت و سرمایه قرار می‌گیرد، که به نابودی محتوم

خودِ انسان و طبیعت می‌انجامد. در نتیجه‌ی سیادت سرمایه، امروزه مواجه هستیم با کالائی شدن هر چه گسترده زندگی، با ازخودبیگانگی هر چه بیشتر انسان، با استثمار شدید نیروی کار و سرانجام با سلطه‌ی اسارت بار و نابودکننده‌ی سرمایه در سودجویی بی حد و مرزش، چون قدرتی بَرین، سلطه‌گر و حاکم بر مردمانی که از دخالت‌گری دموکراتیک و مستقیم در سرنوشت خود، در سطح ملی و جهانی، هر چه بیشتر منع می‌شوند. بدین سان، امروزه نمی‌توان مبارزه‌ی انسان‌ها برای دموکراسی، بهزیستی و رهایی از سلطه‌های گوناگون را از مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری در سطح ملی و جهانی تفکیک کرد. نمی‌توان اولی را جدا از دومی به پیش راند و متحقق ساخت. دو مبارزه اصلی، یکی برای ایجاد دموکراسی رادیکال و دیگری برای امحای سرمایه‌داری به هم پیوسته و وابسته شده‌اند.

امروزه در جمهوری اسلامی ایران، مناسبات سرمایه داری بر اساس کار مزدوری حاکم می‌باشد، با این ویژگی که با رانت‌خواری دولت، دین‌سالاری، استبداد، فساد و خودکامگی در آمیخته‌اند. در نتیجه در ایران، دو مبارزه، یکی ضد استبدادی برای آزادی و دموکراسی و جدایی دولت⁸ و دین (مبارزه برای جمهوری‌ای دموکراتیک و لائیک) و دیگری، بر ضد سرمایه‌داری برای عدالت اجتماعی، برابری و رهایی، از هم اکنون در هم می‌آمیزند، با این حقیقت دیگر که دستیابی به آزادی‌های اولیه اجتماعی و سیاسی از اهمیت و ابرام ویژه‌ای در شرایط فعلی دیکتاتوری دینی در ایران برخوردار می‌باشد.

در این راستاست که تبیین آن چه مارکس «...» (... (می‌خواند، که با نارسایی «سوسیالیسم» می‌نامیم، مطرح می‌شود. در مرکز تبیین سوسیالیسم سه چیز قرار دارند: یکم، الغای مالکیت و اجتماعی کردن، دوم، برابری و سوم، احتضار دولت چون قدرتی جدا از و حاکم بر جامعه. حال این پرسش که اشکال اجتماعی و اشتراکی، که نه خصوصی باشند و نه دولتی، کدامند و چگونه شکل می‌گیرند؟ این پرسش که فرایند امحای دولت چون دستگاهی جدا و مسلط بر مردم چگونه شکل‌گیرد؟ این پرسش که سوسیالیسم چگونه می‌تواند در سطح منطقه‌ای و جهانی تحقق پذیرد، زیرا که ساختمان سوسیالیسم در یک کشور به تنهایی و به‌ویژه امروزه در عصر جهانی شدن سخنی پوچ بیش نیست، تنها و تنها در جریان مبارزات و جنبش‌های اجتماعی ضد سرمایه‌داری و رهایی‌خواهانه در سطح ملی و جهانی، در رخدادهای انقلابی، در غیرمترقبه‌ها... پاسخ‌های خود را دریافت خواهند کرد. اما از هم اکنون

می‌توان به یقین و با صراحت اعلام کرد که آن چه تجربه‌ی ناکام «سوسیالیسم واقعاً موجود» (سوسیالیسم توتالیتار در شوروی، اروپای شرقی سابق، چین و غیره) و تجربه‌ی ناکام «سوسیال دموکراسی» (سوسیالیسم لیبرال) در جهان در سده گذشته به ما آموخته‌اند این است که اشکال دولتی اقتدارگرایانه که در این سیستم‌ها برای اداره‌ی امور اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مستقر می‌شوند و اشکال حزب سنتی، به همان‌سان اقتدارگرایانه و عمودی، که برای رهبری و هدایت جامعه شکل می‌گیرند، نه تنها راه به گسست از سرمایه داری، به سوسیالیسم و به دموکراسی چون حکومت مردم بر مردم نمی‌برند بلکه حتا می‌توانند، چون نمونه‌ی شوروی سابق، سلطه و ستم بر مردمان و به ویژه بر زحمتکشانشان را به مراتب شدت بخشند و یا هم چون نمونه‌ی سوسیال‌دموکراسی، با اداره‌ی امور سرمایه‌داری، دوام بی‌پایان و مصیبت‌آمیز آن را تأمین و تضمین نمایند.

یادداشت‌ها

1: رهایش، رهایی : Émancipation

2: برای دست‌رسی به نوشته‌های من به زبان فرانسه و فارسی رجوع کنید به تارنمای: www.chidan-vassigh.com

3: برای مطالعه‌ی مکاتبات اجتماعیون عامیون ایران (گروه تبریز) با کائوتسکی و پلخانف رجوع کنید به دو منبع زیر، به‌ویژه به اولی:

- [/http://www.tabrizinfo.com](http://www.tabrizinfo.com) : دائرة المعارف ...
جنبش‌ها - سوسیال‌دموکراسی.

- ...
... .

4: ...
امیر کبیر، تهران 1357، ص. 223.

5: برای مطالعه‌ی صورت جلسه مجمع عمومی اجتماعیون عامیون تبریز در 16 اکتبر 1908 رجوع کنید به منابع ذکر شده در یادداشت 3 و هم چنین به رونوشتی از آن که در آرشیو پلخانف یافت شده است، توسط م.اس. ایوانف در شماره‌ی پنجم مجله «مسائل شرق» از انتشارات آکادمی علوم اجتماعی اتحاد جماهیر شوروی که در سال 1959 منتشر

می‌شود .

6: Karl Marx, *فرهنگ انگلس*. متن فارسی، چاپ پکن، ص. 6.

7: همه نقل‌قول‌های این فصل و فرازها از مارکس در پاسخ به نارودنیک‌های روس، از کتاب زیر به زبان فرانسه برگرفته شده‌اند:

Marx aux antipodes. Nations, ethnicities et sociétés non occidentales. Kevin B. ANDERSON. Syllepse, 2015

8: دولت، در هر جای این نوشتار، معادل État (فرانسوی)، State (انگلیسی) و Staat (آلمانی) است، که شامل سه قوای اجرایی، قضایی و مقننه می‌شود. با حکومت اشتباه نشود که معادل خارجی آن نزد ما، Gouvernement است.

در باره رفراندوم در اقلیم کردستان مصاحبه با فرهنگ قاسمی

مصاحبه سعید جعفری، خبرنگار تارنمای رنگین کمان با فرهنگ قاسمی

در باره رفراندوم در اقلیم کردستان

7 آبان 1396

جدایی پایدار نیازمند روند دموکراتیک و خشونت
پرهیز است

آقای قاسمی، برگزاری همه‌پرسی در کردستان عراق را چگونه ارزیابی می‌کنید و فکر می‌کنید که این همه‌پرسی جزء حقوق سیاسی مردم کردستان به شمار می‌رود؟

اصولا من مخالف تعیین سرنوشت، مشارکت در اداره جامعه، خودمختاری و حتی استقلال نیستم اما برای اینکارها معتقدم که باید از خشونت پرهیز شود چرا که اگر از طریق خشونت انجام شوند در گردونه خشونت می‌افتند و با خشونت ادامه پیدا می‌کند و به استبداد و دیکتاتوری می‌انجامد. دیگر اینکه رهبران، حرکت‌های خودشان را باید مستقل و بطور خودمختار و با اتکا به ملت خود انجام دهند. بارزانی اینگونه نیست و نبوده است.

چنانچه من چند روز پس از رفرندام اقلیم کردستان عراق وقتی که همه سرمست «پیروزی» بودند، در مقاله با استدلال ثابت کردم این اقدام در تضاد با حقوق سیاسی است. در اینجا لازم است به یک مقدمه اشاره کنم. در گذشته، هر گاه فرد یا گروهی تلاش می‌کرد به خواسته‌ای ملی برسد، با اعمال زور و قدرت آن را به سرانجام می‌رسانید. نمونه‌های تاریخی زیادی در این مورد وجود دارد؛ از نادر شاه افشار گرفته، تا اسکندر، هیتلر، استالین و بسیاری از افراد، قومیت‌ها و دولت‌ها که با جنگ و خونریزی و یا با اعمال قدرت خواست خود را به نتیجه می‌رساندند.

اصولا به ویژه پس از جنگ‌های بزرگ بسیاری از تقسیمات کشوری و مرزی در دنیای کنونی بر اساس قدرت و زور و منافع استعمارگران و سرمایه داران صورت گرفته است که مبنایش زور بوده است.

اما همزمان با تکامل جوامع بشری، پس از عنصر «قدرت»، بخش «منطق» به میان آمد و نزاع‌های جنگی جای خود را به چالش‌ها و تعامل‌های منطقی می‌دهند. انسان به این نتیجه می‌رسد که راهکار اعمال زور و قدرت با هزینه‌های انسانی زیادی روبرو می‌شود پس بهتر است «منطق» را جایگزین آن کند.

کسانی که به هر نحوی خواهان تغییر در چیزی هستند و نمی‌خواهند اعمال قدرت کنند، در بخش «منطق» استدلال‌های درست و غلط را مطرح می‌کنند تا اینکه این موضوع به یک «حق» تبدیل می‌شود.

این حقوق - که می‌تواند جهان‌شمول نیز باشد - در نهایت در یک پروسه دموکراتیک، به حقوق «دولت - ملت» بدل می‌شوند.

بدین ترتیب چهار مرحله قدرت، منطق، حق و قانون یک پروسه اجرایی برای کسانیست که مطالبه تغییر در ساختار را دارند. اگر این پروسه را از آخر به اول شروع کنیم برای جامعه و بشریت محاسنی دارد. به همین دلیل به نظر من برگزاری همه‌پرسی در کردستان عراق، به جهت

اینکه فقدان بخش «منطق» در آن مشهود است، اساسا نامشروع و با حقوق سیاسی مردم در تضاد است.

با این تفسیر شما آیا گمان می‌کنید کردهای عراق حق تعیین سرنوشت خود را ندارند؟

از نظر من حق ثابت و قوانین متغیرند. بخشی از اهل دیوانسالاران سازمان ملل و طرفداران بی‌قید و شرط قدرتهای حکومتگر، بر این عقیده پافشاری می‌کند که هرگونه کوشش در تغییر قوانین بین‌المللی می‌تواند موجب بی‌قاعدگی و بی‌قانونی در نظم جهان گردد و منافع کشورها را به مخاطره اندازد. این طرز تفکر و چنین رفتار و منشی یک پرسش اساسی را مطرح می‌کند: آیا حقوق اساسی انسان مهمتر است یا تمامیت ارضی یک کشور؟ از یک سو، قوانین بین‌الملل تمامیت ارضی یک سرزمین را پر اهمیت می‌شمارند و حتی دیوان بین‌المللی لاهه بر اصل تمامیت ارضی تأکید می‌کند؛ از سوی دیگر از آنجا که قوانین توسط انسان‌ها و برای اداره بهتر اجتماعات انسانی بنا نهاده شده اند نیایستی غیرمتغیر باشند، و بایستی توانست آنان را با شرایط تازه جهان تطبیق داد. پرسش دیگر این است که آیا حقوق انسان‌ها ثابت و غیرقابل تغییر هستند؟ پاسخ شاید این باشد که "تنها ذات تغییرناپذیر است که قابل تغییر نیست". حق انسان‌ها برای رسیدن به عدالت و مشارکت آنان در تعیین سرنوشت خود نیز بطور ذاتی مشمول این تعریف می‌شود. جامعه ملل که امروز متاسفانه جامعه دول به ویژه دول زورمدار است، باید به درجه ای از بلوغ و تعادل برسد که بتواند طوری عمل کند که نه به نظم جامعه جهانی لطمه وارد شود و نه تحت عنوان حفظ صلح جهانی، حقوق انسانی پایمال گردد. متاسفانه اینطور نیست. طبق منشور جهانی حقوق بشر هر حکومت ملی (دولت - ملت) بر اساس اصول و قوانین بین‌المللی متعهد است تمامی حقوق شهروندان خود را بدون هیچ گونه تبعیض و به طور برابر رعایت کند. طبق مصوبه 1992 سازمان ملل، هر کشور موظف است حقوق اقلیتهای ملی و قومی را در چارچوب تمامیت ارضی خود رعایت کند و بین آحاد ملت خود تبعیض و تفاوت قائل نشود. اگر حاکمیتی به این حقوق پایبند نباشد و حقوق بخشی از مردم خود را زیر پا بگذارد و مقامات بین‌المللی نسبت به این بی‌عدالتی بی‌توجهی نشان دهند، طبیعی است که مردمی که نسبت به آنان بی‌عدالتی می‌شود، مشروعیت سازمان ملل را زیر پرسش ببرند. برخلاف آنچه که تصور می‌شود جدا شدن از سرزمین بزرگ مادری همیشه مترادف با سعادت ملت نیست، و به هیچ وجه این اقدام به تنهایی رشد اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی را تضمین نمی‌کند. وانگهی، مخالفت با

جدا شدن شرائطی را طلب میکند که باید از نظر حقوقی عادلانه باشد و دفاع از تمامیت ارضی توسط دولت مادر، صرفاً به مفهوم ناسیونالیسم و شوونیسم تلقی نمی شود، وگرنه به قولی متعادل و معقول، "همین صفات را می توان به راحتی به جدایی طلبی ها که در سر سودای کشوری تازه را دارند منسوب کرد".

همه پرسی در کردستان عراق، بسیاری از نگاهها را به سمت کردهای ایران برد و این پرسش را مطرح کرد که اگر روزی کردهای ایران بخواهند اعلام استقلال کنند آیا این حق را دارند یا خیر. چرا گمان می کنید این حق برای کردستان و دیگر قومیتها در ایران وجود ندارد؟

گوناگونی قومیتها در یک کشور از آن جمله در ایران عزیز ما، مانند اعضای بدن - که در طول تاریخ و در سالهای طولانی با یکدیگر فرهنگ و رسوم مشترکی را ساخته اند - است. تصور کنید روزی پزشک به شما بگوید لازم است که یک بخشی از بدن شما قطع شود. در این صورت باید تمامی جوانب مختلف سنجیده شود که آیا این قطع باعث آسیب بخشهای دیگر بدن میشود یا خیر. اگر قرار باشد که به عنوان مثال با قطع دست چپ، بخشهای دیگر بدن هم آسیب ببینند در این صورت قطع دست جای تامل بسیار دارد و نمیتوان به سادگی این تصمیم را اجرایی کرد. آن چه که من می گویم این است که هر پروسه تغییری باید از این چهار مرحله «قدرت، منطق، حق و قانون» بگذرد و نمیتوان مانند گذشته به واسطه زور و قدرت و بدون منطق به یک تغییر اساسی رسید. جدایی کردستان یا هر منطقه دیگر نقض حقوق تمام ملت است، چون هر بخش از مملکت مانند جزئی از بدن است و باید یک همسازی و هماهنگی و تصمیم همگانی برای هرگونه تغییر (در اینجا جداسازی) وجود داشته باشد تا پایدار باشد و رشد و ترقی و آزادی و استقلال و دموکراسی واقعی را به همراه بیاورد.

اگر به قول شما، «آن پزشک» تصمیم گرفت که بخشی از بدن «مثلاً دست» جدا شود. در این صورت شرایط جدا شدن را چگونه ارزیابی می کنید؟ (به بیان دیگر شرایط جدا شدن یک قومیت از یک کشور).

از نگاه من جدا شدن از یک دولت - ملت نباید "تابو" باشد. هر جدایی عمدتاً به دو شکل می تواند حادث گردد و دارای مراحل است که در زیر بدان می پردازیم :

یکی می تواند در اثر مخاصمه و خشونت و زور و سرانجام با جنگ و خونریزی تحقق پیدا کند. این روش حاصل توسعه نیافتگی و حاکم بودن روابط قبیله ای و خانخانی و تعصبات مرامی و مذهبی و شاید تحریکات

خارجی باشد. معمولاً این روش نه تنها راه حل مناسبی نیست و به راحتی قابل دستیابی نمی‌باشد، بلکه اثرات نامطلوب آن مدت‌ها می‌تواند برای طرفین مخاصمه مشکلات و مصائب غیرقابل جبرانی را بوجود آورد. این شیوه ای است که معمولاً مورد علاقه قدرت‌های جنگ افروز و بزرگ می‌باشد، برای همین معمولاً قدرت‌های استثمارگر با توسل به دلائل‌های گوناگون زمینه‌های دستیابی به آن را فراهم می‌کنند. در تاریخ توسل به جنگ و زور برای جدایی طلبی هرگز موفقیت‌آمیز نبوده است و منجر به کشتارهای دسته‌جمعی بین طرفین مخاصمه و "ژنوسید" قومی و ملی گردیده است. نگاه کنید به تاریخ ما، چندین بار هم‌میهنان کرد ما دچار این بی‌عدالتی‌ها شده‌اند. وانگهی مثال‌های زیادی را در این زمینه می‌توان یافت. از آن جمله یوگسلاوی سابق را می‌توان نام برد که تجزیه آن به صربستان و مونته‌نگرو، کرواسی و بوسنی هرزیگوین جنگ‌های خونباری را به دنبال آورد. مثال زنده دیگر کشور نیجریه است که تنها در چند دهه از یک کشور با سه ایالت به کشوری با سی و شش ایالت تبدیل شد و کشمکش‌ها و جنگ‌های محلی در آن کماکان ادامه دارد و هر گروه برای دستیابی به قدرت و حاکمیت بر ایالت‌های دیگر از هیچ گونه خونریزی ابا نمی‌کند و در حقیقت این کشور به یک صحنه جنگ و منازعه دائمی بدل شده است. این روش باعث جنگ، دخالت خارجی و عدم رشد دموکراسی می‌گردد. همیشه خاورمیانه در تاریخ چهارسوی مناقشات و جنگ‌ها بوده است. در عین حال تاریخ و تمدن غنی نیز داشته است. این قدرت‌ها خاورمیانه را ویران کردند لبنان، بغداد، بصره، ... را به ویرانه‌های بزرگ مبدل کردند نباید اجازه داد تا پیش از این ویران شود. در وضعیت کنونی من آینده محیط زیستی، جمعیتی، سیاسی، فرهنگی، هنری، علمی، اجتماعی این منطقه را بسیار سیاه می‌بینم. شکل دوم، یک برنامه ریزی مسالمت‌آمیز مبتنی بر توافق و تفاهم بین یک دولت - ملت و بخش جدایی طلب آن است. با بکارگیری این روش، برنامه جدا شدن، براساس رعایت دموکراسی و احترام متقابل به حقوق تمامی عوامل ذینفع و طبق معاهدات و قوانین بین‌الملل و نه در اثر اعمال قدرت گروه‌ها و طبقات قدرت طلب و ستیزه جو انجام می‌شود. این واقعیت را حتما باید پذیرفت که در دنیای امروز، تصمیمات جدا شدن از یک سرزمین بایستی مبتنی به رعایت حقوق حقه مردم خود، متناسب با تفاهم کشور مادر، بر اساس ملاحظات منطقه‌ای و با نظر گرفتن قوانین بین‌المللی برنامه ریزی شود. مبادرت به شیوه‌ای متعادل و متناسب و متمدن، می‌تواند به خواست جدا شدن مشروعیت بخشیده و افکار عمومی را با خود همراه کند. چیزی که در مورد اقلیم کردستان عراق اصلاً واقعیت پیدا نمی‌کند. در بکارگیری این روش باید سه شرط با رعایت ترتیب به

اجرا گذارده شود.

اول اخذ مشروعیت از مردم خود است؛ بطوری که مردم آن قوم یا ملت در شرایطی دموکراتیک و بدون دخالت قدرتهای ذی نفوذ و ذی نفع با نظارت مقامات ملی و بین‌المللی چنین خواستی را به رأی عمومی مردم منطقه خود بگذارند و تصویب و تأیید مردم خود را بدست آورند. در عین حال سرزمین و مردم استقلال طلب باید قادر باشند در شرائط صلح اجتماعی و رعایت آزادی‌ها یک قانون اساسی ملی و مترقی بر مبنای منشور جهانی حقوق بشر و رعایت حقوق و اصول بین‌المللی ارائه دهند و خود را موظف به اجرای آن نمایند.

دوم اخذ مشروعیت ملی می‌باشد؛ از آنجا که این قوم یا ملت مجزا و مجرد از یک سرزمین بزرگتر نیست، سرزمینی که مردمان آن طی قرن‌ها همزیستی و مشارکت داشته‌اند و از میراث فرهنگی و تاریخ مشترک برخوردار بوده‌اند، پس هرگونه جدا شدن باید با تفاهم و توافق‌های پایدار با کشورمادر انجام پذیرد. در واقع این نیز حق تمامی مردمان آن سرزمین است که در مورد این خواست جدایی خواهی اظهارنظر کنند و آن را به رفراندوم بگذارند. چیزی که در عراق کنونی امکان پذیر نیست. زیرا عراق خود تحت الحمايه امريکا و زیر نفوذ ایران و در شرایط جنگی و نا آرامی دائمی است.

سوم تأیید و به رسمیت شناختن این کشور تازه توسط جامعه بین‌الملل است؛ این امر از دو نظر مورد اهمیت می‌باشد. اول اینکه سرزمین جدا شده از حقوق و مسئولیت‌های برابر، طبق قوانین و اصول و پیمان‌های بین‌المللی، برخوردار خواهد شد، دوم این که می‌تواند از زمینه‌های موجود برای جنگ افروزی بین مردمانی که در چارچوب کشورهای دیگر منطقه قرار دارند جلوگیری به عمل آورد. شورای امنیت سازمان ملل این اقدام را در مورد اقلیم کردستان عراق مردود کرده است. غیر از اسرائیل هیچ کشور دیگری با این اقدام موافق نبوده است.

پس نخست باید همزیستی کرد که به نظرم در جهان امروز لازم‌ترین زیستن‌هاست. در غیر این صورت رعایت شفاف، دقیق و برنامه ریزی شده اصول بالا می‌تواند یک جدایی، را با روند دموکراتیک، در شرایطی سالم، صلح آمیز، آگاهانه و مشروع به طور پایدار همراهی کند و احیاناً امکانات راه بازگشت به مجموعه قبلی، در شرایط عدم موفقیت در دوران بعد از جدایی را برای سرزمین و مردم جدا شده بازنگهدارد.

با سپاس از شما

نشست سران دولتها در نیویورک و
نگاهی به رویدادهای خاورمیانه
: امین بیات

مواجهه عصر جدید با

امین بیات

(ویدئو)